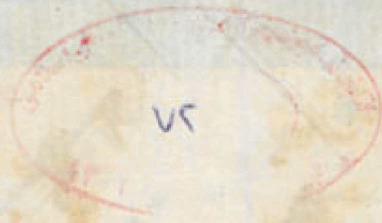
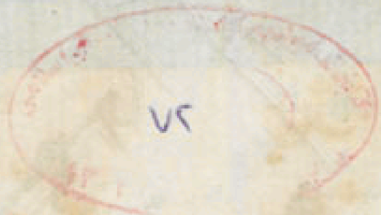
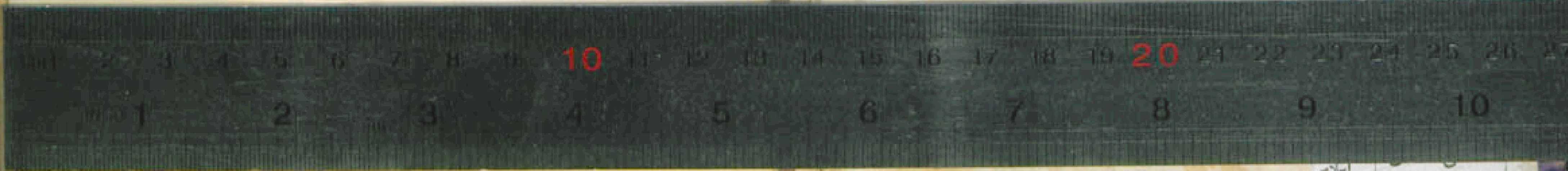
٧٢
م-ع

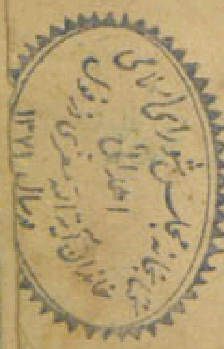


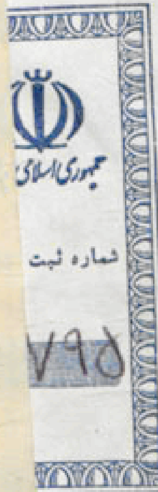
۷۲
م۲-ع





که مزاجات مفرده کواکب و بروج چنانکه مزاج هر یک جدا جدا برشمرده‌اند در کتب قدیم
و حدیث اعتماد نشاید کرده و گذارش احکام بدان سبب که ایشان از مزاجات بانفراده
نیست و آنچه در کتب یاد کرده‌اند بر طریق اغلب و اعتنای غالب عام مزاجات آن
نه آنکه آن مزاج ایشان است بانفراد که با بی ایشان صورت نه بندد بانفراد **فصل** چنانکه
جزئیات خلایق عالم را نهایت نیست و قیاس را نشاید همچنان جزئیات دلایل احکام را
نهایت نیست و قیاس را نشاید بدان سبب که هر جزوی از دلایل که در وجود آید و از آن
دلیل جزوی حالتی جزوی در عالم پدید آید چنانکه از طالع این ساعت این حالت پدید
آمده است که تو در روی عالم هر که مثل آن دیگر باشد در وجود نیاید بی تفاوتی اندک یا بسیار
بدان دلیل که اگر در وجود آید باید که این حالت را نیز بی تفاوتی و هرگز نیاید و
نتیجه این مقدمه از اسرار است که طالعهای جزوی را در احکام اصل مقابل
نشاید ساخت چنانکه بیشتری از حکما ساختند و اگر متابعت کرده شود آن
حکما را اعتماد کل نشاید کرد بدان **فصل** چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا
و فنا بر ماده و صورت است ماده برقرار میماند و صورت بدل میشود و بسبب
بدل شدن صورت افعال ایشان بدل میگردد چنانکه در عالم طبیعی ظاهر است
همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکام بر ماده است و صورت ماده برقرار
میماند و صورت بدل میشود و بسبب بدل شدن صورت افعال ایشان نیز بدل
میگردد در احکام و ماده ایشان فلک بروج است و صورت ایشان صورت بروج





وماده هر برجی از فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان وهریک هزار و نهصد
وهشتاد سال بقول متاخران صورتی بگذارد و بدل او صورت دیگر پوشد چنانکه
ماده حملی حمل بگذارد وصورت ثور بپوشد حوت وماده حوت صورت حوت بگذارد
وصورت دلو پوشد ودیگر برین قیاس کن بدانسبب که صور بروج از کواکب ثابته اند
وکواکب ثابته بدان مدت یک برج بروند وچون صورت برجها بدل کردد مزاج
وتاثیر ایشان هم بدل کردد در احکام چنانکه مزاج حوت کرم وخشک کردد وتاثیر
او کرمی وخشکی باشد چنانکه امروز از ان جداست بدانسبب که انکاه ماده حمل را باشد
وماده را این مزاج وتاثیر است نه صور تراز بعنی که تاثیر صور ونهاء سماء اسمانی در صور
زمینی است چنانکه بطلیموس میکوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعه للصور
الفلکیه نه در مزاج زمینی است بدان دلیل که در هیچ کتاب نزد هیچ قومی هیچ صورتی را
مزاج یاد نکرده‌اند وبدان دلیل که چون ماده سرطان صورت جدی پوشد وماده دم
جدی صورت سرطان وکر افتاب بجدی عاید تابستان در اید واکر بسرطان اید زمستان
در اید انکاه متبدل مزاجها پوشیده نماند ونتیجه این مقدمات اسرار انست که چون
کل متعلب بروج شمالی صورت جنوبی پوشند وکل ماده جنوبی صور شمالی پوشند
کلی احوال وافعال عالم سفلی بدل کردد بتبدل شدن ان صورتها **فصل** هرکاه که دو
حکم متضاد لازم اید از دو دلیل یکی متقدم ودیگری متاخر دلیل متاخر حکم متقدم
را باطل کند اکر قوی تر باشد چون باطل کردن طوفان احکام عمرها که متقدم اوراکو

ضعیف

ماده

ضعیف تر باشد یا متساوی بود وهمین در حکم متقدم بد نیاید ونتیجه این مقدمه
اسرار که بر دلیلها دران مدت چون قرانات وکسوفات حکم مطلق نشاید کرد بلکه
مقید باید کرد بدانکه چنین باشد اکر در مدت دلیل بقید **فصل** هر صفتی کو
دیکر وجه دلیل سری عظیم است از دوری یکی انکه شش کوکب بیکبار محترق کردد
ودیگر انکه نحس غلبه کند دو سعد را بدانسبب که زحل ومریخ بذات ونظر
وشمس وقمر بذات نحسند اکرچه بنظر سعدند واجتماع بذات با شش تر بنظر وعطارد
هر مزاج را که قوی تر بیند باان مزاج یار شود در مزاج چهار نحس قوی تر از مزاج دو سعد
باشد پس باان چهار نحس یار شود نحس شود واین دو سعد را اکر زهره ومشتری اند
غلبه کنند وچون نحوس غالب وسعود مغلوب سری عظیم زاید خاصه از مزاج نحس
که مر اورا باشد واز مزاج ان برج واندرجه که اجتماع دوری باشد **فصل** چون قوت
سعد ونحس هردو برابر باشد اثر نحس زودتر بدید اید بدانکه زحل قوی تر انست از مشتری
ومریخ قوی تر از زهره است بسبب علای فلک وعظم جرم وبطو سیر وبدانسبب
که عالم با ثر عالم افات است **فصل** سعد اندک شهادت نحس را قبول کند که کریم است و
نحس نکند که لئیم است **فصل** ضرب نحس بعود بر حسنه اجوط با وبال زیاده باشد
بدانسبب که بمنزلت مار دم بریده باشد وضرب نحس مقبول به بیت یا شرف یا مثلثات
یا نظر قبول کم باشد بدانسبب که بمنزلت کژدک اموخته بود **فصل** از سعد ساقط
هیچ کار نیاید مکر امید چنانکه از نحس ساقط هیچ ضرر نیاید مکر خوف **فصل**

مضاد و ابن دلیل

منحوس

هر بخش که خداوند هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و سیم و هفتم باشد ضرر او
زیادت بود چنانکه هر سعد که خداوند طالع و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع
باشد نفع او زیادت بود و بسبب اجتماع ذاتی و عرض **فصل** هر برجی را و هر کوکبی را
دو اوست یکی ذاتی چون از بخش زحل در فلک و دیگر عرضی چون عطارد در سنبله
در فلک اگر سنبله عاشر افتد **فصل** هر کوکبی که در خانهٔ خود باشد فعل خود کند
و چون در خانهٔ دیگری باشد فعل ممزوج کرده بفعل خداوند خانه **فصل** هر کوکبی
که در بیت باشد از بیتهای طالع او از جملهٔ دلایل طالع باشد چون صاحب بیت
و صاحب شرف و صاحب مثلثه بدانسبب که نفع صاحب بیت بود و صاحب
بیت معین او باشد و دلیل عاقبت کار او **فصل** چنانکه هیچ کاری نیست در جهان
که نه از یک وجه محمودست و از وجه دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن مال باندازه باشد
او را سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد اسراف خوانند و اگر بموقع باشد او را صدقه خوانند
و اگر بی موقع باشد او را تبذیر خوانند و چون کشتن یکی اگر مقتول باشد نزد مردمان او را
عدل خوانند و اگر مردود باشد جور خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که نه او کار نیک و بد
کند و دلیل باشد بر جاه مردمان و نفایس چیزها اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و
و دیانت و خداشناسی و سخاوت و خوش خویی و عقل و نفایس جواهر و جامه و
عطر و زنان نامدار و خداوندان جمال و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر
فسق و فجور و زنا و تحقیق و عجب و تصلف با مردمان بلا به کار و زنان نابکار و خمر و رود

وسرود

وسرود و قمار و در دلایل جواهر و جامه چون مریخ قوی حال باشد دلیل بر شجاعت و زجر
و حمایت حریم و بر سالاران و سرهنگان و مانند این و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر
دزدی و غمز و سعایت و بر دزدان و مفسدان و مانند آن **فصل** قمر آن روی که خانه
وی یکیست چون خانهٔ آفتاب و او داد رهٔ فلک ولایت چون ولایت آفتاب و او صاحب
نوبت است چنانکه آفتاب صاحب نوبت روز است و نور او از نور آفتاب بدین سبب
او منظر آفتاب است پس چنانکه آفتاب بر کارهای بزرگ و مردمان بزرگوار دلیل کند چون پادشاهی
و سیادت و امرا و عظما همچنان ماه بر آن دلیل کند خاصه که قوی حال باشد و مقام دوی
بالا ان روی که فلک او بزیر همه کوکبست و کمتر از همه سفل است در همه کواکب متصل
کرده و متابع باشد همه را و هیچ کوکب بر وی متصل نکرده و او را متابعت و بذات خود
نور ندارد و پیوسته جرم او در زیادت و نقصان باشد چون کاو سنگی روی به همه
دلیل کند بر کارهای حقیر چون نیکی و حرفت عامه و ملاحی و مانند آن و مردمان
عامه و اطفال و چیزها که زود تغییر پذیرد خاصه که ضعیف حال باشد و ناقص نور
فصل ماه و آفتاب و متابع ایشان چون اجتماع و استقبال و طالع هر دو سهم سعادت
را تاثیر عظیم است در کل احکام **فصل** هرگاه که در طالعی خیر و شر متعارض کردد
ترجیح آن بدلایل اجتماع یا استقبال مقدم متعارض بود حکم بنا بر کردن **فصل**
در شکل هر طالعی که هست مدار حکم بر کوکب بهتر است پس بر کوکب مستقبل در ...
پس بر کوکب مستولی بمقابل بر سر هر برج پس بمقابل بر سر ... پس بر صاحب بیت

و در هر طالع که طالع اجتماع یا استقبال مقدم ...

هویلنا کو اول یافته شود دوم وسیوم شریك باشند هم برین ترتیب و ممکنست
که هیچ یافته نشود انگاه طالع را قوی نباشد **فصل** مثلثات طالع و شریك
اثری قوی نیست در سعادت و نحوست تا ان حد که سعادت ایشان نحوست هر دو
نحس را دفع کند اگر چه قران کرده باشند در طالع **فصل** چون درجهٔ طالع زیادت از
پانزده درجه برج باشد خداوند برج دوم شریك خداوند طالع بود در حکم و
اگر زیادت نیست پنج درجه نباشد مدار حکم بر خداوند دوم بود **فصل** بر حسب
خانه دلیل ظاهر است و تسویه دلیل باطن **فصل** عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او
قوی کردد خاصه که ان مزاج هوایی بود **فصل** ضرر افتاب زوال مریخ و نفع
زحل بیشتر است و ضرر ماه از قران زحل و مقابله مریخ **فصل** هر گاه که کوکبی در
درجهٔ باشد که او را دران درجه حظی نباشد از ضعف و قوت و با ان هر تسییری
از نیرات بد و نیز نا که کوکب معطل باشد از تاثیر **فصل** یك دلیل در احکام اسمانی
بمنزله یك کواه است در احکام زمینی چنانکه بیك کواه در اسباب زمینی حکم
نشاید کرد همچنان بیك دلیل در مزاجات اسمانی حکم نشاید کرد بلك در مزاجات
اسمانی تامل کردن واجب تر بدان سبب که اسمانی موهوم است و زمینی محسوس **جملهٔ**
دوم در شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر اسباب زمینی دو نوعست مفرد
و مرکب مفرد چهار عنصر است خاك و هوا و اب و اتش مرکب بر چهار مرتبه است
معدن و نبات و حیوان و بر معنی هم انسانست که فیض و قوت اسمانی در دوستی

دقیق

و فیض الهی عقلت و قوت اسمانی طبیعت و برین سبب منجم را بر خاص و عام
در تواند یافت و حکم جزوی و کلی او نشواند کرد برای انکه فیض الهی و قوت اسمانی هر دو
معین اند بود و رعایت واندا جسام زمینی از تاثیر اجرام اسمانی از دوری شدت اتصال
بسبب حجاب و برای این معنی که خسیس تر است حکم طالع او بیشتر خطا اید چنانکه اگر طالع
پادشاهی و طالع خسکشی هر دو یکی افتاده حکم بر طالع پادشاه کنی هفت هشت
صواب اید و از ده حکم که بر طالع خسکش کنی هفت هشت خطا اید سوال روا باشد
که طالع دو کس که بر یك شکل افتد از انجهت که در یك وقت زایند یکی پادشاه کردد
و دیگری خس کش شود جواب روا باشد چون یکی از اصل پادشاه باشد و دیگری
از اصل خسیسان بدان سبب که طالع دلیل تاثیر است و اصل سبب تاثر چون تاثر یکی
یکی قابل تاثیر پادشاهی باشد پادشاه شود و بسبب دیگری چون نباشد نکردد ولیکن
از اصل خود پایهٔ بالاتر شود بسبب فرط تاثیر چنانکه اگر خسکش بچه باشد مهتر که ما بر
تابان و خسکشان شود و هم برین سبب است که چون از طالع دو کس روشن کردد
که هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را سفری خواهد بود و داد یا مانند ان از احکام اگر
که صلاحیت فرزند و سفر و مانند این دارد ان حکم در حق او درست اید و اگر که ندارد
بسبب عذری یا علتی ان حکم در حق او درست نباید و از این جهت بطلمیوس در چند
کلمه وصیت کرده است که چون دلایل تاثیر اسمانی دیدی در حق شخصی حکم مکن اگر
محال زمینی نبینی برای انکه تاثیر اسمانی نفاذ نیابد مگر بتاثر زمینی و تاثر زمینی

امضا نیابد مکو باسا سماوی چنانکه در کلمهٔ محال تاثیر می شمرد میکوید استقر طبیعة
الشیخ وعمره وفعله وانفعاله قبل تقدمة القضاء علیه سؤال بسیار کس بود نه که اصل
ایشان در غایت خست بودست وایشان پادشاه گشتند جواب آن نادر بودست و حکم
نادر را سبب نادر است وسبب نادر آنست که ثابته نزول بدرجهٔ طالع یا درجهٔ عاشر یا
درجهٔ نیرین نوبت یا درجهٔ سهم سعادت افتد آن سعادت بیرون سبب اصل افتد چنانکه
بطلمیوس میگوید الکواکب الثابته یعطی العطایا الخارجه عن النسبه واگر این سبب
نادر پادشاه زادهٔ را افتد او پادشاه هفت اقلیم گردد وآن هم بیرون از نسبت اصل باشد
وبرای این معانی که یاد کردیم حکم جزوی جز آدمی را اگرچه دلایل جزوی وی نیک روشن
باشد نتوان کرد اگر در طالع ولادت اسبی مثلا که شرف بها باعث بر صد معلوم باشد
ازان طالع حکم خلق وخلق وکیت عمر وکیفیت حال وی نتوان کرد بدان سبب که از فیض
الهی که سبب اتصال زمینی است با سماوی بهره ندارد وازین جهت بطلمیوس مخصوص
کرده است انسان را بحکم جزوی چنانکه میگوید المسئول علی مکان الاجتماع فی فصل درجه
وتد من الاوتاد الطالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص الانسانیه واما حکم
کلی در غیر آدمی همچنان جایز است که در آدمی بدان سبب که در غیر آدمی اگر
فیض الهی نیست فیض سماوی هست سوال معلوم است که روا است اگر منجم حکم کند فلان
روز در فلان جای باران بارد وفلان سال در فلان شهر نبات نروید وفلان
وقت در فلان مکان فلان نوع از حیوان آسیبی رسد این حکمها هم جزویست جواب

جزوی نیست بدان سبب که جزو عام باشد که بر یک جزو از کل حکم کنی چنانکه بر یک شخص
از کل انسان حکم کنی او را چیزی خواهد بود یا نه واین همه که شمرده شد جزوی نیست
ازان جهت که حکم نیست بر یک جزو از عنصری وبه نیز بر یک جزو از انواع نباتی و نه بر یک شخص
از انواع حیوانی **جملهٔ سیوم در طریق حکم کردن** طریق حکم کردن آنست که بحسب
مزاج مؤثر شناسی بقدر امکان که بطلمیوس میگوید در جزو از کلمهٔ دوم فانه لا ینبغی
ان یدل علی الصور الکونیه الفاعل والمنفعل ومع هذه الصوره ای مزاج مؤثر سوال شناخت
تحقیقت وتعین در شناختن وست وراست میگوید بدان سبب که مزاج مرکبات از
مزاجهای بسیار چنانکه یاد کرده ایم واگر بران مزاجهای بسیار که آسمانست رنگهای بسیار
باشد در زمین پس آن رنگها را بر هم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگ دیگر زاید که چه دارا
حس که در می یابد اما عبارت از او قاصر آید چون از محسوس زمینی عبارت قاصر آید موهوم آسمانی
را چگونه بحقیقت در یابد وکدام عبارت وی را بحق بیان کند وبی ازان سبب مؤثر ایجابی
اری وبداف که آن در شناخت اوست چنانکه بطلمیوس میگوید در جزو دیگر هم از اول
کلمه فاما الحدس فنوع من جهة العنصر القابل لکاه حکم بر طریق که داری یا میان جزوی و
کلی افتد واز جزوی هر چند نتوانی احتراز کنی که در یافت منجم تاثیر وتاثر را میان حدس
وتقریبات وان غلبهٔ ظن باشد چنانکه هم بطلمیوس میگوید در جزوی دیگر هم ازان کلمه فکون
احد صور الحکم فی هذه الصناعه وما یجری مجراها بین الیقین والحدس وحکم جزوی حکمی
باشد میان یقین وحدس وبدان سبب که مؤثر فاعلست ومتاثر قابل وفاعل قویتر باشد

از قابل وقیه را زوی در وثبت بر نسبت تعیین در احکام نیز تحقیقت حاصل نیست
وهر منجم که مثاله باشد با لوهیّة الهی ومنقطع از علایق دنیایی در حکمی که کند نزدیک
افتد بیقین چنانکه بطلمیوس میکوید در کلمهٔ سیوم اما الذین یجدون تقدمة المعرفة
من الله الافضل فیهم فانهم یعرفون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیه وهر کس که
بدین سیرت ستوده آراسته نباشد وا که در جزئیات که یقین نیست نشاید که نه که
بطلمیوس حکم کرده است که قطعا منجم جزئیات دو نباید چنانکه در اول کلمهٔ دوم میکوید لیس
للعالم ان یعنی بصورة الاشکال الشخصیه

ضرب دوم در صفات ستارکان ثابته

چنانکه صفات ستارکان سیاره دو کونه است یکی صفات مزاج ایشان یکی صفات تاثیر
ایشان همچنان صفات ستارکان ثابته هم دو کونه است اما مزاج ثابته را تشبیه کردند بمزاج
سیاره چنانکه مزاج سیاره را تشبیه کردند بمزاج زمینی برای آنکه مزاج ثابته را نتوان دانست
مکر از روی تمثیل بمزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره را نتوان دانست مکر از روی تمثیل
بمزاج اجسام زمینی چنانکه بیان کرده ایم و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو
نوع است مفرد و مرکب مفرد چنانکه کویند دبران مزاج مریخ دارد و نسر الطایر مزاج مشتری
دارد و مانند این واما مرکب چنانکه کویند کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق
مزاج زحل و مریخ دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب را که اول یاد کنند مزاج او غالب
و مزاج آخر مغلوب و از ثابته آنچه جرم او را نیکو در نیابند و در چشم چون پاره ابر نماید
او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون مزاج پاره ابر است که پیش نور

آفتاب

آفتاب و نور آفتاب را از زمین منقطع کرد اند و از اینجهت کفتند که سحابی نور
بصر را باطل کند چون بر موضع نیرین افتد و هم مزاج نیرین دارند یا مزاج یکی
چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و قمر دارد و نزد هند که سحابیست
برای آنکه اثر او در نحوست قویست چون از سحابی ولیکن سیر او بازکونه است
و دور او کم از دور ثابته است و سیر او را حسابیست معلوم نزد ایشان و در آن
حساب خلافست واما تاثیر ثابته هم دو نوعست یکی مزاج دادن صورتهای ثابته
اما مزاج دادن صورتها انست که بدانی که هر صورت از آن صورتهای آسمانی
دلیلست بر صورتی از صورتهای زمینی صورتهای زمینی صورتهای آسمانی را
مطیع اند چنانکه بطلمیوس میکوید ان الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة
ومثال دلالت انست که حمل و ثور دلیل اند بر هر جانوری که شکل او دارد بر طریق عموم
اما بر طریق خصوص حمل دلیلست بر کوسفند و ثور دلیلست بر کاو و دیکر بدین قیاس
کن پس هر کاه صورتی از آن صورتها ضعیف کردد بدانکه محل خسوف یا کسوف
یا مانند این شود مدلول او را نکبتی رسد و هر کاه که قوی کردد بدان سبب که مزاج
حادث کردد یا مزاج عاشره مدلول او را قوت و غلبه باشد واما مزاج دادن جرمها
انست که چون صاحب افتد در اختیارات قران قمر با کوکب دیکر بد و کوکب و ان مصیر
نکردان قران بکوکبی باید کرد از ثابته که مزاج هر دو دارد و بدانکه صور ثابته را در
طلسمات اثر است که هیچ سیاره را نیست و جرم ثابته را در سعادتها عظیم

ان اثراست که جرم ونظر سیاره را نیست لیکن عاقبت نحوست دهد وتباه کند
وهمچنان وسپیدن تیر انواع با جرام ثابته اثر عظیمست خاصه در قطع اعمار و بین
سبب انجه دلیل قطع است از ثابته از قاطع خوانند **فن دوم صفات ذوات الذنب**
هر دلیل که در زیر فلک قمر است چون ستارکان با دم وسرخی هوا وروشنی ان و
رستم وجستن بادهای مختلف وخرمن افتاب وماه وجز ان همه را ذوات نجوم خوانند
بدان سبب که نجوم اوایل دلایلست وان علامات توالی ان وهرچه ازین علامات از اسمان
بنجوم بیشتر است احکام او بیشتر است وبیشتر همه عنایت ستارکان با دم اندازند که
که ستارکان راستی را مانند واز ان جهت که هریکی از ایشان منسوبست بکوکبی از
سیاره چنانچه شرح داده‌ایم ومزاج همه گرم وخشک برای انکه مادهٔ بخاری دخانیست
که مشتعل میگردد و در کرهٔ اثیر چنانکه یاد کرده‌ایم وطریق مزاج دادن ایشان در احکام
انست که بدانی که جملهٔ ستارکان با دنباله دلیل حزنست وقحط ومرگ بزرگان وبیماریها
وبایی وزلزله‌ها وفرو شدن پاره زمین واندک شدن آبها وبسیار شدن گرمیها
وکم شدن بناها خاصه در شهرهای ودولتها ومردمانی که منسوب باشند ببرجی
کان ستاره در وی بدید امده باشد یا ان برج طالع ایشان باشد یا وتدی از اوتاد
طالع ایشان یا ان ستاره بوقت ظهور بسمت راس ایشان رسد یا دنبال خود سوی
ناحیه ایشان کرده باشد و در جملهٔ انچه در موضع مغرب بدید اید وسیاه باشد بتر از ان باشد
که در مشرق بدید اید وسیاه نباشد وبطلمیوس میکوید بدید امدن ذوات الاذناب دلیل

خشکی

خشکی سال است اگر ان در یکجهت بدید اید دلیل بادهای قوی است از ان جهت اگر
پراکنده بدید اید دلیل کم امدن بادهاست واضطراب حال هوا ودلیل لشکرها که
قصد اقلیمها کنند با اعتقادهای مخالف واگر از نجلد ولجبه بدید اید در وتدی از اوتاد
طالع صاحب دولت عظیمی از ان دولت بمیرد واگر در مایل وتدان طالع بدید اید و
زیر دولت برافتد وخزانه پراکنده شود واگر در زایل بدید اید عامهٔ ان دولت بیماری ورنج
بسیار شود وبیشتر کس بخطا بمیرد وخردمندان در بیشتر کارها بسیار غلط کنند واگر ذوذوابه
بدید اید خارجی بر پادشاه ان دولت بیرون اید واگر این ذوذوابه بر ستوری باشد انقلاب ان
دورترست باشد واگر نه هم از اهل دولت بود این نهایت سخن بطلمیوس در کتاب ثمره
وبعضی از حکما گفته‌اند که اگر فارس بدید اید که او مزاج زهره دارد دلیل هلاک خواتین است
واگر حربه بدید اید که مزاج عطارد دارد او دلیل رفعت دشمنان ملوک عرب واگر حبا
بدید اید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط فارس است چون در مشرق باشد وچون در مغرب
باشد دلیل افت مصر است وشر مغرب واگر ان ذوابه بدید اید که مزاج مشتری دارد
در هر جانب که باشد دلیل خیریست واگر قصعه بدید اید که مزاج زحل دارد دلیل جنگهاست
ودلیل مرگ بزرگی واگر ورد بدید اید دلیل مرگ بزرگانست واختلاف هواها واگر طیفور
بدید اید دلیل فساد بسیار است میان مردمان ودلیل وبای عظیم بناحیت مغرب و
همین طایفه گفته‌اند که اگر خواهی که موضع این ستارکان بدانی بر تقویم افتاب یازده برج و
ده درجه برافزای پس از جملهٔ دوازده برج بیفکن اگر بیش باشد وجملهٔ دوازده بیفکند

اگر کم باشد آنچه حاصل آید موضع آن ستارگان باشد و نیز گفته‌اند اگر خواهی وقت بر آمدن
ایشان بدانی بنگر آن وقت که آفتاب و عطارد در یک فلک باشند اگر میان ایشان و میان
آفتاب یازده درجه راست باشد آن وقت وقت بر آمدن است و اگر نه نیست و بعضی
بر آنند که آن دو ستاره که منسوبند بمشتری و زهره دلیل خصب و خیر اند و مراد از استواء
نمایند مگر آنچه و شنوده‌ام و بسیار اندک تر باشد برای آنکه هر چه من دیده‌ام همه دلیل شر و قحط
و مرگ بزرگان بود چنانکه در آخر عهد سلطان رضی دیدیم بر جانب مغرب و در وقت
سفر غور دیدیم نکبا باد در طرف مشرق و آن بسیار بود و از آفتاب در گذشت و بر جانب
مغرب روی داد هر دو دلیل شر بود و چگونه نباشد که ماده هر بخار دخانیست که مشتعل
میگردد و بخار دخانی سبب غلبه خشم است بر طبعها و استیلاء امراض بر مزاجها و نقصان
آبها در کاریزها و چشمها و غلبه خشم سبب حزنست و استیلاء امراض و سبب نقصان آب
سبب قحط و هر کس از آنچه دیده است حکایت کرده است در کتابها و حکایت مقصود
بوده است بر حرب یا قتلی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمدتر همه حکایتها آنست
که واقدی رحمه الله حکایت میکند در مغازی مشاهیر صحابه رضی الله عنهم از پیش
بعثت پیغامبر علیه السلام مبعث بیست سال چنان دیدند در مکه که ستارگان می جهیدند
چنانکه بر آن در نخانی دیدند و بدان سبب سخت دلگیر شدند و بطایف رفتند بنزد عبد
یالیل عبد یالیل گفت نیکو بنگرید اگر آنچه می پرد از ستارگان معروفست دلیل فناء عالم
است و اگر نه کاری عظیم پیدا خواهد آمدن و چون بنگریستند ستارگان معروف بر

قرار

قرار بودند عبد یالیل گفت چشم دارید پیغامبری را و چون پیغمبر علیه السلام بیرون
آمد و حجت تمام گشت و قحط ظاهر شد باد دیگر حوادث که مشهورست **فصل** کمان رستم
چون پیش از باران پدید آید دلیل بارانست و چون پس از باران پدید آید دلیل صحوست
و چون آفتاب بر آید یا غروب شود و نیک روشن باشد دلیل صحوست و اگر با خرمن باشد
او یا ماه دلیل بارانست و اگر دایره خرمن ماه رنگ برنگ باشد یا بسرخی زند و شعاع
آفتاب کشیده باشد دلیل بادهای سخت است و اگر آفتاب بر آید سیاه نماید یا بسرخی زند
و چون فرو شود ابرناک باشد دلیل بارانست و هم هوا حال قرنیش از اجتماع یا استقبال
یا هر دو تربیع سه روز بباید نگریست اگر صافی و درفشان باشد دلیل صحوست و
اگر سرخ باشد و یا چنان نماید که حرکت میکند دلیل بادست و اگر سیاه نماید یا سبز
تیره دلیل بارانست و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نمایند که هستند دلیل
کند بر جستن بادها والله اعلم **نوع دوم در احکام عالم** کارهای عالم سفلی سه نوع است یکی
عظیم قدر مدید مدت چون کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن دیگر
حقیر قدر قصیر مدت چون کارهای زراعت و صناعت و خدمت و مانند آن
سیم میانه قدر میانه مدت چون کار امارت و ولایت و سیاست و مانند آن و کار
دیگر بعالم علوی هم سه نوع‌اند یکی رفیع رتبت بطی حرکت و آن سه کوکب علویست زحل
و مشتری و مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع حرکت و آن سه کوکبست سفلی قمر و عطارد
و زهره و سیم میانه حرکت و میانه رتبت و آن نیر اعظم است شمس و چون کارهای

عظیم قدر مدید مدت لایق تر بود از دیگران رفیع رتبت بطی حرکت وکارهای حقیر
قدر قصیر مدت لایق تر بود بکار دیگران وضیع رتبت سریع حرکت وکارهاء میانه
قدر میانه مدت لایق تر بود بکار دیگران میانه رتبت میانه حرکت دانستیم که مدبر
کارهای دولت ومدت وطوفان ومانند آن زحل ومشتری ومریخ است در اغلب
احوال اگرچه تدبیر از دیگر کواکب خالی نیست ومدبر کارهای زراعت وصناعت و
خدمت قمر وعطارد وزهره است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی
نیست وهرچه زبر کوکب علویست از ثابتات هم معین علوی اند وهرچه زیر کوکب
سفلی است از ثابتات معین سفلی اند لیکن اعانت باسان بمنزلت اعانت صاحب صناعت
متعلم صناعت را واعانت سایرک بمنزلت اعانت بالتست صناع را وعلوی وسفلی هم
خدمتکاران شمس اند وشمس مخدوم همه است وبدان سبب جای او واسط ملکوتست
وذات او از همه عظیم ترست وشعاع او همه را بپوشد **فصل** معلومست که زحل دلیل
فسادست ومشتری دلیل بقا وهر دو صورت نبندد در عالم سفلی که هیچ
کون حاصل آید بی فساد یا هیچ فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علت که از اصل
استوادست در مقدمات علم طبیعی وشرح آن مذکورست درمیان علم الهی پس
قصد زحل از روی ذات در تدبیر کارهای عالم سفلی تحصیل فسادست بطریق کمال
تا فنا حاصل آید واز روی عرض حصول کون نه بطریق ابتدا وظهور وقصد مریخ هم
تحصیل فسادست بدان سبب که نحس است چون زحل لیکن نه بطریق کمال بجهت

که نحس

که نحس اصغرست وبدین سبب گفتند که زحل در کارهای دول وملل گران کارهای
عظیم قدر مدید مدت است دلیل کمال فساد دولت گذشته است وبدایت ظهور
دولت ظهور آینده ومشتری کمال کون دولت پیش آینده است وبدایت فساد دولت
گذشته ومریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل حرکت برای استیصال اسباب دولت گذشته
اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرکت برای حمایت اسباب دولت پیش آینده واگر ممازج
هر دو باشد دلیل فتنه است ودر کارهای حقیر قدر قصیر مدت قمر بمنزلت زحلست
وزهره بمنزلت مشتری وعطارد بمنزلت مریخ ودر کارهاء میانه قدر شمس بمنزلت
پادشاهست وکواکب بمنزلت رعیت وخدم پس چنانکه پادشاه مصلحت رعیت
نگاه دارد بنظر در احوال ایشان وایشان ساقط قدر وبی خبر باشند در مجلس پادشاه همچنان
هرگاه که کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل مصلحت عالمست بنظر ایشان وهرگاه که در جرم
آفتاب باشند دلیل مفسدت عالمست باحتراق ایشان وچون این مقدمه معلوم
گشت بدان که مدار احکام عالم بر دو نوعست از دلایل زمانست ودیگر دلایل مکان وبدین
سبب این نوع را دو صنف کردیم وپیش از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدان که در هر حکم
که ما سخن خواهیم گفت از احکام وموالید ومسایل واختیارات بوم آن واجب
آید از حق وصنف که بیان کنیم که فلان برج وفلان کوکب بدین صفت وبدین شرط دلیل
این حکم آید وواجب نیاید که مزاج هر برجی وهر کوکبی وتمزیج هر یکی یاد کنیم وتکرار کنیم
وبیان کنیم برای آنکه مزاج وتمزیج هر یک بتحقیق وتدقیق وتفصیل وتمثیل بیان کرده ایم

در نوع اول و اگر دیگر بیان کنیم تکرار لازم آید و تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم
در نوع اول نیک تامل کند و حقایق و دقایق آن نیکو مقرر دارد پس در انواع دیگر
شروع در احوالات بماند که سخن مختصر رانده در بیان احکام و اگر متعلم در نوع اول
این صنف که گفتیم تامل کند او را در دیگر انواع شروع نباید کردن و اینست صنف
اول در دلایل زمان دلایل زمان سه گونه است ادوار قرانات و کسوفات و بدین
سبب این صنف را سه فن کردیم و چون در هر وقتی که بحق تامل کرده شود معلوم
کرده که اصل هر قرانات فن اول در ادوار ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت
کوکبست یا شمردن عدد از اول مسافتی تا اخر آن بارها برای حکمی مثلا چون حرکت
قمر از اول حمل تا اخر حوت بارها یا شمردن در جهانی که از اول حمل است تا اخر حوت
بارها و ادوار دو نوعست یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول و از این جهت این فن را
دو ضرب کردیم ضرب اول در ادوار الوف ادوار الوف اصلیست از اصول ملتهای قدیم
که خداوندان ملتها وضع کرده اند خاصه هندوان برای شناختن عوام ابتدا و انتها
عالم را دانند و بران اصل احکام بنا کردن بر طریق علم نجوم چنانکه اوایل در کتابهای قدیم
ذکر آن برده اند و ابو معشر بلخی آن ذکرها را در کتاب خود جمع کرده است و نام کتاب الوف
نهاده است و سر جمله آن ذکرها انست که علما هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند
ایشان از بزرگان علما اتفاق کردند بر آنکه در اول آفرینش عالم هفت سیاره را در جرم
اوجها و جوزهرها خود فراهم بودند در دقیقه از حمل و در اخر بقای عالم فراهم ایند

در دقیقه

۱۰

در دقیقه از دقایق اخر حوت یکن خلاف کردند در مدت بقای عالم که از اول
فراهم امدنست تا اخر آن و هر کس قولی گفتند بطریقی از حساب و معتمد بر قولها
قول هندست در کتاب سندهند بانکه این اصل در ملت هند قویست
و اعتقاد هند درین اصل عظیم و بقول ایشان آن مدت چندین روزست و اینست ۱۵۷۸۹۱۶۳۴۵۰۰۰
و آن هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هشت هزار هزار هزار
و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روزست و پس از آن معتمد قول
و پس از آن معتمد تر قول اهل فارس است و بقول ایشان آن مدت چندین روزست ۱۳۱۴۹۳۲۴۰
و آن صد و سی و یک هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و دویست
و چهل روزست و این مدت را ایام عالم خوانند و چنانکه در مقدار این مدت
خلافست همچنان در مقدار آنکه از اول آفرینش عالمست تا وقت طوفان که مشهورست هم
تا بجهانست و ابو معشر بنا احکام در کتاب الوف بر حساب آن تاریخ نهاده است هم
خلاف بسیارست بدان سبب که اهل هر ملتی قولی کنند مخالف قول دیگری
و حوالت بکتابی کردند از کتابهای آسمانی چنانکه مهتر جهودان که طایفه را ساند
حوالت بتوریت میکنند و میگویند که آن مدت یک هزار و سیصد و هفت سال شمسی
و ترسایان حوالت با نجیل میکنند و میگویند که آن مدت دو هزار و دویست و چهل
و دو سالست و فرقه وی حوالت بکتب روم میکنند و در آن حالت از او روایت
است و بیک روایت آن مدت دو هزار و دویست و بیست و چهار سال رومیست

و بروایت دیگر دو هزار و دویست و بیست و شش سالست و اکر سالها این روایت
سالها پارسی باشد نزدیک شود بروایت اول و روایت اول از قول دوفناوس بقول
نزدیکترست بر منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف از اصول ملتها قدیمست بلکه از اصل
ملت هندوست و از حقیقت علم نجوم آنست که دو نسا نقض عظیم حاصل میآید در
علم نجوم از آن یکی آنکه اتفاق اولیست بر آنکه اوجها حرکت نیست و در ادوار اوجها را
حرکت نهادند و دیگر آنکه اتفاق اخریست بر آنکه حرکت اوجها و جوزهرها هر دو
یکسانست اگر هر دو در اول دقیقه حمل فراهم بودندی اکنون که رسیدندی بر فراهم
و اتفاقست که فراهم نیستند و با این همه اگر از حقیقت علم نجومست چون مدار احکام
بر ایام عالمست و در ایام عالم چندین خلافست اعتماد را اجمال نباشد **فصل** ادوار
الوف چهار نوعست اعظم و اکبر و اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد هم چهارست
احاد و عشرات و مات و الوف و مبدأ ادوار اول ایام عالمست از روی زمان و از
روی مکان اول درجه حمل برای تسییر و غایت برج حمل برای انتها بدان سبب که
تدویر ادوار بتسییر درجهاست و انتها ببرجها اما دور اعظم آنست که هر هزار سال
شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت عظمی خوانند و آن برجرا
منتهای الوف و الوف را باسم برج نسبت کنند و گویند الوف حملی یا ثوری یا جوزایی
یا مانند آن پس نکرند اگر آن برج الف اول باشد و آن درجه درجه الف اول
صاحب برجرا مدبر الوف خوانند و صاحب حد درجه را قاسم الوف و اگر آن برج

برج

11

برج الف جز اول نکشد و آن درجه درجه الف اول جز اول صاحب برجرا شریک مدبر
الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف خوانند و اما
دور اکبر آنست که در صد سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها و آن درجه را
قسمت کبری خوانند و آن برجرا منتهای مائین و مائین را باسم برج نسبت کنند چنانکه
در الوف گفتیم پس [نگرند] اگر آن برج مائه اول باشد و آن درجه درجه مائه اول صاحب
برجرا مدبر مائین خوانند و صاحب حد درجه را قاسم مائین و اگر آن برج برج مائه
جز اول باشد و آن درجه درجه مائه جز اول صاحب برجرا شریک مدبر مائین خوانند
و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم مائین و اما دور اوسط آنست
که هر ده سال شمسی یک درجه تسییر کنند و یک برج انتها رانند و آن درجه را قسمت وسطی
خوانند و آن برجرا منتهی عشرات و عشرات را باسم برج نسبت کنند چنانکه گفته ام
پس بنگرند آن برج برج عشره اول باشد و آن درجه درجه عشره اول صاحب برجرا
مدبر عشرات خوانند و صاحب حد را قاسم عشرات هم بدان که در الوف و مائین
گفتیم و اما دور اصغر آنست که هر یک سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها
و آن درجه را قسمت صغری خوانند و آن برجرا منتهای احاد و احاد را باسم برج نسبت کنند
پس بنگرند اگر آن برج برج واحد اول باشد و آن درجه درجه واحد اول صاحب برجرا
مدبر احاد خوانند و صاحب حد را قاسم احاد و اگر آن برج جز واحد اول باشد و آن درجه
جز درجه واحد اول صاحب برجرا شریک مدبر احاد خوانند حد را شریک قاسم احاد

مثال این جمله انست که چون از ایام عالم یکهزار و چهارصد و چهل و پنج سال شمسی
بگذرد دلیل الف گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده بود و بدین سبب قسمت
عظمی بدرجه دوم حمل باشد و منتهی الف ببرج ثور بود و این الف را الف ثوری خوانند
و مدبر الف مریخ بود که صاحب برج اولست حملست و شریک وی زهره است که صاحب
ثوراست و قاسم الوف مشتری بود بی شریک زیرا که صاحب حد درجه اول و درجه دوم
از حمل هرد و مشتریست و چنانکه الف گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده همچنان
چهارده مائه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسیده و بدین سبب قسمت کبری بپانزدهم
درجه حمل باشد و منتهی مائتین ببرج جوزا بود و این مائه را مائه جوزائی خوانند و مدبر
مائتین مریخ بود که صاحب برج اولست حملست و شریک وی عطارد که صاحب جوزاست
و قاسم مائتین مشتری که صاحب حد درجه اولست از حمل شریک وی عطارد که
صاحب حد درجه قسمت کبریست و چنانکه چهارده مائه گذشته باشد و نوبت
بپانزدهم رسیده همچنان صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد
و چهل و پنج رسیده و بدین سبب قسمت وسطی به بیست و پنج درجه اسد باشد و
منتهی عشرات حمل بود و این عشره را عشره حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود بی شریک
و قاسم عشره مشتری باشد و شریک وی مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است چنانکه
صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده باشد همچنانکه
یکهزار و چهارصد و چهل و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و ششم

رسیده و بدین سبب قسمت صغری بشش درجه حمل رسیده باشد و منتهی احاد
سنبله بود و این واحد را واحد سنبله خوانند و مدبر احاد مریخ بود و شریک وی
عطارد و قاسم مشتری بی شریک فصل چون خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز
آفرینش جهان تا آن روز که تو در اوی طریق انست که مدت از عهد تا از تاریخ یزدجرد
بکیری و سالها را از شمسی کنی بر مقدار انچه میان اول طوفانست و اول یزدجرد
بروی بیفزائی و سه هزار و هفتصد و سی و سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار
روز و انچه مجموع کرده مدتی که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان بقول اول
دو هاوس یا بقول دیگری که بیان اعتماد افتد زیادت کنی اصلی که حاصل آید از اول
آفرینش جهان تا انروز که تو در وی مثال آن امروز که ماه دوم ششم و دوم است
سال بپانصد و شانزده یزدجردی رسیده چون این سال فارسی را شمسی کنی
صد و بیست و چهار روز کم شود باقی ماند دوم شهریور پانصد و شانزده و چون
مدت طوفان بروی افزائی جمله شود این ۳۷۳۸ و هفت ماه و بیست و شش روز
و چون بر این جمله انچه میان آفرینش عالم است و میان طوفان بقول دوهاوس زیادت
کنی حاصل آید این ۶۳۷۲ سال و هفت ماه و بیست و شش روز و بحکم این مدت طالع
قسمت عظمی بهفتم درجه حمل است و منتهی الوف برج میزانست و این الف الف میزانیست
و مدبر الوف مریخست بشرکت زهره و قاسم الوف مشتریست هم بشرکت زهره و دیگر
برین قیاس کن فصل هر وقت که قسمتی بدل کرد دار این چهار قسمت عظمی و کبری

و وسطی و صغری هر اینه آفتاب بنقطهٔ حمل رسد برای آنکه در اوایل همه قسمتها
در اول حمل بوده است و چون قسمتی بدل کرده یکسال شمسی باز آید و دیگری آغاز
نهد و در آغاز سال شمسی آفتاب بنقطهٔ حمل باشد و چون آفتاب بنقطهٔ حمل آید
سه طالع بیرون آرند اول طالع اقصی مشرق بموضع کنکدز که طول وی صد و هشتاد
درجه است برای احکام نیمهٔ مشرق از روی زمین و دوم طالع قبة الارض که طول
وی نود درجه است برای احکام نیمهٔ مغرب از روی زمین و سیوم طالع آن شهر که
خواهی برای احکام خاص آن شهر و رسیدن آفتاب باول دقیقهٔ حمل بدو سیر بگذارند
یکی سیر وسط و دیگری سیر تقویم در بره و سیر طالع بیرون آرند فصل چنانکه دلایل
الوف و دهفت دلایل کارهای بزرگست مثل دول و ملل قرانات نزد فارس هم دلایل
بزرگست و بدین سبب ابو معشر دلایل قرانات را با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب
الوف و از بهر آن ما نیز یاد میکنیم و میگوییم قرانات هم چهار نوعست اول قرانات
عظمی است دوم قرانات کبری سیوم قرانات وسطی چهارم قرانات صغری
اما قرانات عظمی آنست که هر ستاره از سیاره و هر عقده را از جوزهر هفتاد و پنج
سال نوبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوب باشد در آمدن و آغاز
مدت از اول آفرینش عالم کنند و آغاز کواکب از شمس پس قمر پس زحل همچنین بر ترتیب
شرف میروند اما قرانات کبری آنست که هر برجی را مدتیست از قرانات چنانکه
مدت حمل دوازده سالست و مدت ثور یازده و مدت جوزا ده هم برین ترتیب

تا مدت

تا مدت حوت یکسال باز آید و آغاز مدتها از اول آفرینش کنند و آغاز بروج از حمل اما
قرانات وسطی آنست که هر یک از سیاره و عقده را نصیبی دهند از آن هفتاد و پنج
سال چنانکه در موالید یاد کنیم اما قرانات صغری آنست که نصیب هر کوکبی را که
هفتاد و پنج سال بر هفت کوکب قسمت کنند بر چنانکه یاد کنیم فصل قسمت عظمی
و منتهی آنست که در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها با پس یا پیش آن بمدتی نزدیک
صاحب دولتی عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد چنانکه ذکر آن هزار سال
بر گیرد کما بیش از اندی از هفت اقلیم یاد و نزدیک آن برسد چون پیدا آمدن
دولت اسلام نزدیک تبدیل قسمت ششم بهفتم و هر گاه دولتی بزرگ پدید آید قوی
دیگر همچنان بر افتد چنانکه دولت پارس برافتاد از پدید آمدن دولت عرب و حال
قوت و ضعف دولت و خلق و خلق صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت
و دیگر احوال بر حسب مزاج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک هر دو برج انتها و
درجه قسمت و شکل طالع ناحیت و بقعت باشد و هر اقلیم و ناحیت و بقعت که منسوب
باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب طالع و صاحب عاشر و برج انتها
و برج طالع و عاشر و استیلاء آن دولت بر آن اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد
و آثار آن کارهای بزرگ در آن جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهی همانست
که در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها با پس و پیش آن بمدتی نزدیک سلطانی بزرگ
یا کاری خطیر حادث گردد چنانکه ذکر آن تا صد سال بر گیرد یا کما بیش از آن و آثار آن

بشهرهای آن اقلیم برسد که منسوب باشد بمدبر و قاسم آن قسمت و انتهای دور
و نزدیک آن و حال قوت و ضعف سلطنت و خلق و خلق سلطان و سیرت و سنت
رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب و آن بروج و آن اشکال باشد که یاد کردیم
و بر حسب مکان و دور آن دور اعظم نیز برای آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است و حکم
قسمت وسطی آنست که حاصل در ناحیتی پدید آید یا کاری که عامه مردم از او بزرگ
شمرند حادث شود در وقت تبدیل قسمت و انتقال انتها یا پس و پیش آن بمدتی
نزدیک چنانکه ذکر آن داده سال بود و در کم و بیش و آثار آن ببقعها و ناحیت برسد یا بدور
و نزدیک آن و احوال قوت و ضعف و خلق و خلق و سیرت و سنت بر حسب مزاج
آن کوکب و آن برج باشد که یاد کرده ایم و بر حسب مکان دور اوسط و مزاج او از مکان
دور اکبر برای آنکه دور اوسط تبع دور اکبر است و حکم قسمت صغری آنست که در وقت
تبدیل قسمت و انتقال انتها یا پس و پیش آن کار حادث گردد در شهری که مخصوص باشد
بکوکب مدبر و قاسم و برج انتها و طالع شهر که ذکر بیشتر سال برگیرد و حال قوت و ضعف
آن کار چون حال قوت و ضعف آن برج باشد در آن وقت چون حال مکان دور اصغر
از مکان دور اوسط و مزاج او از آن والله اعلم **ضرب دوم در ادوار فصول** ادوار
فصول آنست که از وقت قران علویین که دلیل طوفان بوده است و پیش از طوفان
افتاده است بدویست و هفتاد و نه سال بقول اهل هند و دویست و هشتاد و شش
سال بقول اهل فارس و قول اهل فارس معتمد نیست و آن قران در اول حمل بوده است

که عظیم تر

۱۴

که عظیم تر همه قرانهاست و طالع سال قران با طالع وقت کران سرطان بوده است
و مشتری در شکل طالع زحل و از آنگاه هر سیصد و شصت سال شمسی را که بمنزلت سیصد
و شصت درجه فلک است و شمس او را در سالی دوری کند یک دور شمرند و آن دور را
چهار قسمت کردند و آن قسمتها را فصول خوانند چنانکه دور آفتاب در سالی چهار
قسمت است و آن قسمتها را فصول میخوانند چنانکه از فصول سال که حمل بهار و
تابستان زیاده است از دو فصل تیرماه و زمستان برای بطوء سیر شمس در نیمه شمال
و سرعت سیر وی در نیمه جنوب چنانکه در علم هیات مبرهن کرده ایم همچنان از
فصول دوری دو فصل اول و دوم زیادتست از دو فصل سیم و چهارم بمقدار دو سال
برای آنکه غایت تعدیل شمس مقدار دو درجه است چون شمس آغاز نیمه شمالی کند خاصه
وی دویست و هفتاد درجه شود و دو درجه که غایت تعدیلست بر وسط زیادت کرده
تا تقویم حاصل آید و چون آغاز نیمه از جنوب کند خاصه وی نود درجه شود و آن دو
درجه از وسط نقصان کرده تا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیات بیان کرده ایم و
حکماء اوایل که نقطه اوج را که حرکت پدید نداده اند و اوج بر هژده درجه جوزا بسته
مقدار آن زیادت و نقصان در فصول دو درجه و دو سال شمرده اند و بیان سبب آغاز سال
دور از آنگاه کرده اند که آفتاب بر بیست درجه و چهارده دقیقه حوت رسد و طالع سال
دور از رسیدن آفتاب بدان موضع بر دن آورده اند برای احکام و بنای این دور بر اصلست

از اصول دین هند وان اصل انست که یکسال بقعتی که زیر قطب شمالست سیصد و
شست سال هفت اقلیمست و یکسال هفت اقلیم یک شبانروز ان بقعتست چنانکه در
علم هیات بیان کرده ام وان بقعت جای فرشتگانست در دین هند چنانکه بقعتی که زیر
قطب جنوبیست هم برین صفت جای دیوانست در دین ایشان و بدانسبب که عمارت
عالم سفلی در جانب شمالست ان دور را سال فرشتگان خوانند و چنانکه هر سالی چهار فصل
است انسال را بر چهار فصل بکنند و چنانکه هر فصل کابیش نود و اند روز باشد همچنان هر
فصل را از ان سال هم کابیش نود روز می کند چنانکه کنکه هندی کرده است فصل
اول را نود روز و فصل دوم را هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیم را نود و دو روز و فصل
چهارم را نود و چهار روز و سه ربع لیکن مقدار هر روزی از فصول سال فرشتگان بقدر
سال فصول دوراد میانست چنانکه بیان کرده ام و چون در کابیش کردن این فصول فرشتگان
اعتراض بسیار می افتد بسبب انکه سال شمسی که سیصد و شست و پنج روزست و ربعی و
دور فلک سیصد و شست راست است ابو معشر و مانند او فصول دور را کابیش کردند
و هر فصل را نود سال شمردند و کنکه هندی عالم بزرگان بوده است چون بخدمت هارون
پیوست و بر قانون پارس و روم وقوف یافت و قانون علم هندی نیکو میدانست تلفیق کرد
در کتاب قرانات میان هر سه قانون برای نقد بادوار و حاصل تلفیق انست که بیان کردم

فصل طالع قران طوفان سرطان بوده است و مبنی بر شکل طالع زحل و چون صناعت
احکام انست که هر سال یک برج انتها گیرند و یک کوکب را نوبت دهند بر توالی پس

سال

۱۵

سال طوفان انتها بسرطان باز رسیده است و نوبت شمس را بوده است برای انکه سال
طوفان سال دویست و هفتاد هفتم بوده است بطالع انکه از قران و چنانکه هر سال یک برج
انتها را سد و یک کوکب را نوبت و بدین انتها در اسلام بجوزا بوده است و نوبت زهره
را رسیده است برای انکه ان دور دوازدهم بودست برای ان دلیل که از روز ادینه طوفان
تا [illegible] روز پنجشنبه سال سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسیست و سه ماه
و بیست و هشت روز و کسری و چون جمله را بر سیصد و شست قسمت کنی حاصل
اید یازده دور تمام و چهل سال از دور دوازدهم و انتها دور دوازدهم بجوزا باشد و نوبت
زهره را رسد و انتها سال انسال چهلم از جوزا بسنبله رسد و نوبت از زهره بمشتری
و امروز که ماه [illegible] و از اول محرم پانصد و چهل و دوست انتها دور بسرطانست و نوبت
دور عطارد راست برای انکه دوازده دور تمام شده است و از دور سیزدهم دویست و
چهار سال و دو ماه و هفده روز گذشته است بدانسبب که پانصد و چهل و یکسال قمری
پانصد و بیست و چهار سال شمسی باشد و دو ماه و هفده روز و چون این مبلغ را بر مدتی
که اول قرانست تا اول هجرت زیاده کنی حاصل اید چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال
و دو ماه و هفده روز باقی مانده وان از دور سیزدهم باشد و از انجمله انتها بسرطان باشد
و نوبت قمر را و چون این مقدمه بدانستی باید که در وی نیک تامل کنی و دیگر برین قیاس کنی
انگاه طالع دور و طالع فصل و طالع سال هر یک بیرون ار [illegible] رسیدن افتاب بنقطه
حمل نزد جمهور و از رسیدن به بیست درجه و چهارده دقیقه حوت نزد طایفه از اهل

چنانکه یاد کردیم پس تسییر درجه طالع دور وطالع فصل بدرجات سوا وانتها هر دو
بدانی بجرم وشعاع سعد ونحس ومزاج هر سه طالع بشناسی ومحل هر یک از دیگری
بدانی ومزاج صاحب نوبت وحال قوت وضعف در هر سه طالع بیرون اری انکاه
همه را بتاریخ دهی وازان تاریخ احکام استخراج کنی تا غرض حاصل اید فصل بدل شدن
دوری بدوری وفصلی بفصلی دلیلست بر بدل شدن دولتی بدولتی یا حادث شدن
کاری بزرک وچنانکه دور از فصل عظیمتر است تبدل احوال دول نیز عظیمتر باشد
ودور فصل اول دلیل بود بر حال دولت کذرنده ودور وفصل دوم بدل دلیل بر حال دولت
اینده وکیفیت حال میان هر دو دور یا فصل دلیلست بر کیفیت حال میان هر دو دولت
واکر صاحب نوبت دور یا فصل اول در طالع دور یا فصل بدل قوی حال ومسعود
باشد دولت وپایدار ماند خاصه که صاحب نوبت کوکبی علوی بود وبرج انتها ثابت
بود ومحل طالع اول از طالع بدل وتد باشد وبا نیران پادشاه وقت را در دو طالع
ولادت وطالع جلوس قوی حال باشد وهمچنین اکر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکبی
سعد باشد دلیل کند بر سعادت حال خاص وعام خاصه که مسعود باشد واکر کوکبی نحس
باشد دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد واکر سعد منحوس بود یا نحس مسعود
بود دلیل کند بر توسط حال واکر صاحب نوبت دور کوکب علوی بود وبروج انتها ثابت باشد
وانصاحب طالع دور مبتز بود وقابل طبیعت کوکب علوی ودر بیت شرف بود یا در بیت
موافق مزاج دولت اندورده از مدت بسیار سعادت بود مثلا چنانکه صاحب نوبت

مریخ بود در جدی وطالع دور حمل وزحل ومشتری در عقرب ممازج مریخ واکر صاحب
نوبت زحل باشد یا برج دلو وزحل در دلو بود یا در میزان یا مشتری هم ومریخ در
جدی اثار این دولت بهفت اقلیم برسد ومدت او نیک دراز کشد چنانکه دولت بادرس کشید
واکر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت ان دولت دران فصل زیادت
شود واکر دلایل دور وفصل قوی باشند وانتها تسییر طالع بجرم یا بمقام عداوت
مریخ رسد بر صاحب دولت خارجی خروج کند ودولت باقی ماند واکر ضعیف باشد
دولت بشود یا نیک ضعیف کردد واکر مریخ صاحب نوبت دور وفصل وسال باشد
وانتها وتسییر بشعاع عداوت مریخ رسد در برجی هوایی علامتهای اتشی در هوا
پدید اید واکر بجای مریخ زحل باشد وبجای برج هوایی ابی بود افت اب بسیار بود
چون طوفان ومانند ان واکر بجای ابی زمینی باشد مریخ وزحل زلزله وخسف
بسیار شود واکر بجای زمینی هوایی بود مریخ وزحل بر فتنهای قوی وبادهای سرد قوی
باشد واکر صاحب نوبت نحسی باشد منحوس وتسییر وانتها بجرم وشعاع نحس رسد
دلیل کند بافتی که بهفت اقلیم در رسد واکر سعد باشد وتسییر وانتها بجرم وشعاع سعد
رسد همچنان سعادتها وبهفت اقلیم رسد بسبب خصب وامن وصحت واستقامت خواستنی
در احکام این ادوار بدلایل وعلامات ادوار الوف واجبست برای انکه ادوار الوف عام
ترست وتلفیق میان هر دو ضرورتیست فی دوم در قرانات قرانات شش نوعست
دو کانی وسه کانی وچهار کانی وپنج کانی وشش کانی وهفت کانی وجمله هم صد وبیست

قرانست و معظم احکام عالم برانست چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره لا ننفصل عن المائة
والعشرون قرانا التی الکواکب المتحیره فان فیها علم اکثر ما یقع فی عالم الکون والفساد
دو کانی از جمله صد و بیست قران بیست و یک و سه کانی سی و پنج و چهار کانی
سی و پنج و پنجکانی بیست و یک و شش کانی هفت و هفت کانی یک چنانکه صورت
هر یک بجدول در ثمره نگاشته ایم و معظم تر همه قرانها قران مشتری و زحل است
که از قران علویین خوانند باطلاق پس قران نحسین است در سرطان که زحل را وبال است
و مریخ را هبوط هم پس سعدین است در حوت که مشتری را بیت است و زهره را شرف
و بدین سبب این فن را سه ضرب کردیم ضرب اول در قران علویین قران علویین
چهار نوعست اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند که پیشوای اصحاب صناعت
و ارباب ریاضت بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته است در ثمره و سه باقی را یاد
میکند و میگوید فی القران الاصغر تفصیل الاوسط وفی الاوسط تفصیل الاعظم
فاذا تکلمت فی التفاصیل وصح جملته و بدین سبب بیشتری از حکما و اواخر ظاهر
قول بطلمیوس را تقلید کردند و گفتند قران سه نوعست خاصه استاد ابوریحان
در تفهیم تقریر میکند و میگوید قران علویین هر بیست سال یکبار باشد و از او قران
اصغر خوانند و چون در مثلثه دوازده قران در دویست و چهل سال پس نقل کنند
بمثلثه دیگر روند و از او قران اوسط خوانند و چون در هر چهار مثلثه که اول آن
حمل است و آخر آن سرطان قران کردند در نهصد و شصت سال و بجمله بازگشتند

از قران اعظم خوانند این قول از استاد پسندیده نیست برای آنکه سهو است و کان آن
که آن سهو از طغیان قلم است و حق آنست که قران چهار نوعست اقدم و اعظم و اوسط
و اصغر اما قران اقدم آنست که در اول حمل قران کنند و پس از آن صد و چهل
و هفت قران کنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلثه به
دفعه هر دفعه چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند و گاه باشد که چهل و شش
قران کنند و از آنجمله در هر مثلثه دوازده قران کنند و گاه باشد که سیزده کنند چون
صد و چهل و هفت تمام شود آنگه بحمل باز آیند و مثال آنست که چون در اول حمل
قران کردند و حمل از مثلثه آتشی است در مثلثه آتشی دوازده بار قران کنند پس
در مثلثه خاکی روند و آغاز از ثور نهند و در آن مثلثه قران کنند دوازده بار و
پس در مثلثه بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در آن مثلثه نیز دوازده بار قران
کنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان نهند و در آن مثلثه نیز دوازده قران کنند
و این یک دفعه باشد که در هر چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعه دوم در مثلثه
آتشی روند و آغاز از اسد نهند و دوازده بار قران کنند پس در مثلثه خاکی روند
و آغاز از سنبله نهند و دوازده بار قران کنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از
میزان کنند و دوازده قران کنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از عقرب کنند و
دوازده قران کنند پس دفعه سیم در مثلثه آتشی روند و آغاز از قوس نهند و
پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از جدی نهند پس در مثلثه بادی روند و آغاز

ازه لو کنند پس در مثلثه ای روند و اغاز از حوت کنند و در هر مثلثه هم بر این جمله
قران میکنند تا پس از قران اول حمل صد و چهل و هشت قران تمام شود انگاه باول
حمل باز اید در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال و اما قران اعظم اول
قرانهای یک دفعیست از دفعات قران اقدم و عدد قران وی چهل و نه است
گاه باشد که پنجاه شود و گاه باشد که چهل و هشت شود مدت وی مقدار نهصد
هشتاد سالست و اما قران اوسط قران اوسط قرانهای یک مثلثه است از مثلثهای
قران اعظم و عدد قران وی دوازده است و گاه باشد که سیزده شود و مدت وی
مقدار دویست و چهل سالست و چیزی و اما قران اصغر یک قرانست از قرانات اوسط
و مدت وی بیست سالست اینست عدد و مدت قرانات بتخمین و بتحقیق نتوان دانست
مگر از سیر وسط بعد میان هر دو قران هشت برجست و دو درجه و بیست و پنج
دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه و تا زحل بسیر وسط این مقدار
برود مشتری یکدور کرده باشد و همین مقدار دیگر رفته باشد و پیوسته باشد
بزحل و رسیده و قران میکنند در نوزده سال شمسی و دو ماه و پنج روز که باشد دفعها
و چندین ٧٢٤٥ و چون بعد میان هر دو قران هشت برجست و دو درجه است
توابع پس هر قرانی از برج نهم دو درجه با ان توابع رود و چون مقدار را در دوازده ضرب
کنی حاصل اید بیست و نه درجه و سی دقیقه و بیست و شش ثانیه که دوازده قران
برود از برج نهم و چون ان مبلغ را از سی درجه کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه و سی

وچهار

وچهار ثانیه پس هر گاه که اول قران مثلثه در کم پنجاه و شش دقیقه باشد از برج دوم
مثلثه سیزده قران افتد و هر گاه زیاده باشد دوازده قران افتد و اگر قران اول
قرانهای اعظم بود و در کم هشتاد و یک دقیقه افتاد از اول برج اول قران دفعه پنجاه قران
باشد و اگر در زیاده افتد چهل و نه باشد و اگر در زیاده دو درجه و چهل و سه دقیقه
افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قران هر یک در مدت یک قران زنی مدت
هر یک حاصل اید بسیر وسط و اما سیر تقویم مطابق ندارد هر یکی از جهت سرعت و
بطو و رجعت و استقامت و اقامت و هم از این جهت رواست که در یک سال سه
قران باشد لیکن در استقامت اول و دیگر در رجعت و سیم در استقامت دوم لیکن
سیر تقویم وسط نزدیکست همچنان مدت تقویم بمدت وسط نزدیکست و مدار
احکام بر سیر تقویمیست فصل معظم تر حکمها حکم قران اقدمست پس حکم قران
اعظم پس حکم قران اوسط پس حکم قران اصغر برای انکه اصغر تفصیل قران اوسط
است و قران اوسط تفصیل قران اعظم است و قران اعظم تفصیل قران اقدم است
و قران اقدم محل احکام همه قرانهاست برای انکه بنفس خود قایم است و از این جهت
اثر عظیم است و یکی از اثرهای وی طوفانست و مدار احکام بر دلایلست و دلایل دو
نوعست یکی قران حال و دیگری دلایل حال یازده دلیلست اول کوکب مستقل است
و دلایل حال
دوم قران برج قران خداوند برج قران مثلثه قران خداوند مثلثه سر یک خداوند
مثلثه طالع وقت قران خداوند طالع وقت سال قران خداوند طالع سال کوکب صبر

در طالع وقت قابل بر بهر وی کوکب مبتز در طالع سال قابل بر بهر وی کوکب مستولی
بر جزو قران اما دلایل حال شاه دهم دلیل است انتها برج قران خداوند وی انتها طالع
وقت قران خداوند وی انتها طالع سال قران خداوند وی تسییر درجه قران خداوند
وی تسییر درجه طالع وقت خداوند وی تسییر درجه طالع سال خداوند حد وی تسییر درجه
مبتز طالع وقت خداوند حد وی تسییر درجه مبتز طالع سال صاحب حد وی وی

فصل

بدانکه طالع وقت قران در احکام قران اصلست و طالع سال قران بدل چنانکه طالع سال
در احکام سال اصلست و طالع اجتماع یا استقبال مقدم تر و بدل و هیچ چیز بدل
بکار ندارند تا اصل متعذر نگردد و چون طالع وقت قران که اصلست در بیشتر قرانات
متعذر میگردد بسبب بطو سیر علویین عامه حکما خاصه اسلامیان طالع سال را
بکار میدارند که چه طالع وقت قران متعذر نباشد و بدان سبب اسلامیان اعتقاد کردند
که طالع قران جز طالع سال نیست و آن خطاست و صواب که طالع قران طالع وقت قرانست
و طالع وقت قران در حالت سرعت سیر هر دو بتحقیق بتوان بیرون آوردن

فصل

مدار شرف و حسب دولت بر شمس و قمر است و مدار دولت و کثرت بر زحل و مدار
جمع و تفریق خزاین بر مشتری و مدار مضرت و خذلان و حرب بر مریخ و دولت
بدین اسباب قایمست و هر چند که این اسباب نزدیک دلایل خالی نیست و دیگر دلایل
درین اسباب ثوهاست تا معظم اسباب این احوال از این کواکب بگیرند و اما معظم
صفات صاحب دولت را متاع و اشباح وی بگیرند از سیرت و صورت و سن

و شعار

و شعار و لباس و مرکب و دین و مذهب و بلاد و بقعت و مانند آن از کواکب مستولی
بگیرند و از مبتز در طالع وقت و طالع سال و از مستولی بر جزو قران و از کوکبی که در
دقیقه شرف باشد وقت قران و از صاحب عاشر طالع وقت و عاشر طالع سال
و از کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال و از انتها برج قران و انتها طالع سال
قران دولت پیشین در سال طالع قران دولت پسین و از صاحب برج سهم ملک در
طالع سال قران پسین در سال قران دولت پیشین یا سال ظهور وی و از کوکبی که ناظر
باشد بسهم ملک و مقبول بود در مکان خود و از موضع قمر و زیاده و نقصان نور
وی و مجمل حکم آنست که سعادت جز دلیل از این دلایل خساست و حسن این صفات
نحوست وی دلیل شرارت و قبح **در سهم ملک** خلاف بسیار است و بسبب
بسیاری خلاف اعتماد بر میخیزد لیکن آنچه مشهورتر است و معتمد تر آن سهم است
که هرمس یاد کرده است چنانکه در بیان سهم سهام آورده ایم و دیگران دو سهم آورده اند
که یکی را سهم اول خوانند و دیگری را سهم ثانی اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری
هر دو مشرقی باشند یا مغربی بگیرند از زحل درجه تا انتها دولت و بر طالع تحویل
سال افزایند اما سهم ثانی آنست که اگر هر دو مشرقی یا غربی باشند بگیرند از مشتری تا
درجه انتها طالع قران اصغر و بر طالع سال افزایند و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی
بگیرند از غربی تا آن درجه و بران طالع افزایند و بعضی گفته اند که سهم اول از آفتاب گیرند
تا زحل و بر درجه قران اوسط افزایند و سهم ثانی از مشتری گیرند تا زحل و هم بران

[illegible]

[illegible]

درجه افزایند و درین دو سهم اختلاف هم بسیارست لیکن معتمد اینست که گفتیم
وانچه در خلاف کمترست و بجانب اعتماد نزدیکترست سهم است یکی انکه از مریخ
گیرند تا قمر روز و از قمر تا مریخ شب و بر درجه طالع افزایند و دوم انست که از درجه طالع
قران گیرند تا درجه قران و بر طالع تحویل افزایند و سیم انکه از درجه عاشر آفتاب گیرند تا
عاشر تحویل همیشه و بر درجه مشتری افزایند و مجمل حکم انست که سعادت و نحوست
خداوند برج سهام و نظر مسعود و منحوس بموضع سهام دلیل سعادت و نحوست
دولتست و دلیل تجربت و شرارت وی مثلثه آتشی و هوایی دلیل ظهور اشراف
است خاصه آتشی و مثلثه آبی و خاکی دلیل ظهور خسیسانست خاصه خاکی موضع
زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامتست که بر اندام صاحب دولت باشد اگر
هر دو یا یکی در طالع باشند آن علامت در سر و تن بود و اگر در دوم بود بر گردن و اگر
در سیم بود بر دستها بود و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم سعادت روی زمین باشد
علامت در جانب راست بود و اگر در زیر زمین باشد در جانب چپ بود و اگر طالع قران
برج مذکر بود علامت بر جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سپید بود و اگر
مونث باشد علامت بر جانب چپ بود و سیاه چرده بود و موضع سهمی که از
خداوند ساعت گیرند تا شمس و بر درجه طالع افزایند دلیل علامت اندامست
و حال قمر دلیلست بر حال عدل و جور و سن صاحب دولت وقت ظهور و اگر حال
قمر محمود باشد چنانکه در حد و حیز خود بود عادل باشد و اگر مذموم بود جابر

واگر قمر

واگر قمر منصرف بود از اجتماع جوان سن و اگر متصل بود پیر و اگر باستقبال متصل باشد
مرد تمام بود و اگر منصرف باشد دو موی بود و اگر قمر مقبول باشد بمکانها باطلاع
ظهور وی مقبول بود و اگر نه نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل
و جور اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب سهم ملک از جمله
دو سهم هرمس که یاد کردیم ناظر بود بسهم و مسعود باشد عادل بود و رعیت مطیع
و اگر برعکس باشد جابر بود و رعیت عاصی و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر
منحوس بود جابر و اگر قران علویین در حمل و اجتماعی بود متقدم بر قران دلیل کند
بر بدبختی اصحاب دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و خزان و اگر اجتماع نیرین
در حمل و قران باشد دلیل کند بر فساد خود و نسل و اگر بدل قران علویین قران سعدین
باشد حکم بضد بود کوکبی که در عاشر صاحب عاشر بود هر دو دلیل لباس و شعار دولت
است و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب
صاحب دولتست و بدانکه درین باب زحل دلیل اسرافست و مشتری دلیل سل و
مریخ دلیل بخاری و شمس دلیل بازی و زهره دلیل اشتر و عطارد دلیل خر و شتر
دلیل دین است بر اطلاق چون میان او و میان کوکبی ممازجت بود دین آن کوکب
قوی گردد و بدانکه دین زحل جهودیست و دین مریخ آتش پرستی و دین شمس آفتاب پرستی
و شاه پرستی و بت پرستی و دین زهره اسلام و دین عطارد ترسایی و دین قمر تعطیل
و حیرت و سهم ملک در خانه هر کوکبی که باشد دین آن کوکب نیز قوی گردد و اگر سهم ملک

در نهم یا دهم باشد دلیل کند بر اخلاص قوی در دین و اگر در یازدهم یا دوازدهم یا ششم باشد
دلیل کند بر نفاق زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولت
است بر رعیت و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان است مر ورا پس اگر
صاحب بیت زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعت است و
اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس گذشته باشد
و روی بسعد آورده دلیل کند که اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت
و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت
و طاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل عجز و عصیان و اگر صاحب بیت زحل در
برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در برجی دیگر و پیش از آنکه از برج زحل بیرون آید
آن کوکب بزحل پیوندد دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بر وی
خروج کنند و اگر آن کوکب بزحل پیوندد خروج کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال
مقدم نحس باشد خروج خارجی بسیار بود و اگر سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل
و سهم ملک نظر مودت بود رعیت دوستدار او باشند و اگر نظر مقابله باشد دشمن
دار بود و اگر نظر تربیع باشد میانه حال بود و اگر صاحب سابع زحل ناظر باشد بزحل
بنظر مودت با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد بکوکب تحت الشعاع دشمن هلاک
شود بدست دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی
حال باشد دشمن بسیار شود و اگر صاحب سابع زحل قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر

دیگری

دیگری از اهل بیت بر وی خروج کند و اگر صاحب سابع در طالع باشد و صاحب
رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر نحسی ببرج
پیوندد در تحویل سال ظهور خروج لشکری باشد خاصه که زحل بهره ور ناظر نبود اگر
خوارج بسیار شوند و اگر شمس بمشتری پیوندد بی نظر زحل هم خوارج بسیار شوند
خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل وقتی در شرف خود باشد و مشتری بدو
ناظر صاحب دولت قاهر بود بر دشمنان و معاندان و مریخ دلیل ناصر و معین
صاحب دولت است اگر شرقی باشد ناصر او از مشرق یا جنوب بود و اگر مغربی باشد
از مغرب یا شمال بود و اگر در وتد باشد نصرت زود بود و اگر در زایل باشد دیر
بود و اگر در ششم باشد ناصر از جمله بندگان بود و اگر در مثلثه برج قران بود از جمله
اهل بیت وی بود و اگر در آن مثلثه در وتد باشد ناصر قادر بود و اگر در زایل باشد
عاجز بود و اگر ناظر باشد ببرج قران بتربیع نصرت با مضرت بود بلشکر و رعیت و اگر میان
سهم ملک و دلیل صاحب دولت بینهما نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند
و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر مریخ در تحویل شب در خانه خود
باشد یا در شرف خود یا در خانه مشتری بنظر مشتری او را نه قیام دولت عظیم گردد
و اگر در تحویل روز نیز مریخ قوی حال باشد در خانه مشتری و مشتری در خانه خود
بود و شمس بهره ور ناظر از وتدی یا جای محمود دلیل کند بقدرت وی بر اعدا و بر
ضبط مملکت و رعیت و سعادت ماه و آفتاب و سهم ملک و نحوستها در طالع

سال ظهور دلایل سعادت و نحوست رعیت نیز و قران سعدین با داین در تحویل
سال ظهور دلیل تقدم مست بر امثال و رفاهیت برایشان و اکر در عاشر طالع
و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت دولت بسیار بود و اکر آن سعود قوی
حال باشند مشرقی و حین و عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن
سعادت عظیم کردد سعادت و نحوست مشتری دلیل کثرت و قلت خزاین دولت
اکر مشتری مشرقی باشد و شمس یا رفیق با طالع از برج ملکی در تحویل سال ظهور
دلیل کند بر جمع خزاین خاصه که برج ملکی منقلب یا ذو جسدین باشد و اکر مشتری
در تحویل سال ظهور تحت الشعاع باشد جمع مال را دوست دارد باز اکر مریخ یا آفتاب
با و متصل باشد جامع متفرق بود خاصه که در سابع باشد و اکر صاحب سهم ملک منفصل
باشد بصاحب بیت المال جامع باشد و اکر منصرف باشد متفرق باشد موضع
سهم ملک و صاحب وی از طالع سال قران تا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی
در قران و برج قران و برج طالع هر دلیل ناحیت صاحب دولت است و وتد طالع دلیل
ناحیت مشرقست و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان
دو وتد دلیل میان دو ناحیت و شهرهای اوتاد طالع قران و برج قران شهرهای ظهور دولت
و حوادثشان و کوکب بیشتر دلیل اقلیم ظهور و حوادثست و وقعه هر برج قرانست در
دلایل ظهور دولت در شهرهای آن برج و قران در هر مثلثه که باشد دلیل قوت آن ربع
بود که منسوب باشد بدان مثلثه چنانکه ربع مشرق منسوبست بمثلثه آتشی و مغرب

بخاك

بخاکی و شمال بهوایی و جنوب بآبی و از مقتضای حکمهای قدیم سرطان و مشتری
هر دو دلیل عراقست و عقرب و زهره هر دو دلیل عربست و میزان و زحل هر دو
دلیل رومست و جدی و عطارد هر دو دلیل هندست و اسد و مریخ هر دو دلیل
ترکست و شمس و دلو هر دو دلیل نجوم رومست و سنبله و قمر هر دو دلیل نجوم ترکست
و بودن این کواکب در حدهای خود دلیل قوت این نواحیست هر کوکبی که در عرض با
یکی از دو کوکب علوی قران کند وقت قران ایشان شریک ایشان باشد در احکام و اکر
آن کوکب عطارد باشد با متزاج مقارن خود دلیل قوی کند اکر چه مستعلی نباشد و اکر مریخ
باشد دلیل کند بر انتقال دولت بشمشیر و اکر زهره باشد دلیل کند بر انتقال بسبب زنی
فصل هر کسی که اهلیت ملک و دولت دارد چون ابناء ملوك و مانند ایشان اکر
درجه طالع ولادت وی درجه قران دولت افتد یا درجه طالع وقت قران یا طالع سال
قران یا درجه آفتاب و ماه وقت قران خاصه درجه آفتاب در روز و درجه ماه در شب
یا درجه زحل یا مشتری در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت یا طالع سال یا طالع
وی وتد افتد یا از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه که آن وتد در
عاشر باشد و اکر صاحب دولت کرده یا صاحب ملک در برج دولت بقدر قوت و
ضعف طالع ولادت خود و قوت طالع ولادت ملوک است که آفتاب وی حال باشد
بر بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت یا طالع سال
و اکر آفتاب ضعیف باشد زحل قوی بود بدین صفتها و اکر زحل ضعیف باشد عاشر

و صاحب عاشر قوی بود و طالع جلوس صاحب دولت بمنزله طالع وقت قران و سال
قران وی دارند و این مزاجات در وی نگاه دارند و اگر قمر شب بود درجهٔ شرف باشد
ملک کرده و اگر قمر از عقده باز گردد بکوکب مشرق پیوندد که بر عاشر باشد بود درجهٔ
شرف ملک کرده و اگر همهٔ کواکب در روز پیش آفتاب بر آیند و در شب پس ماه و هم
از تحت الشعاع دور باشند ملک کرده و اگر نیرین در دستوریت زحل و مشتری باشند
ملک کرده و اگر هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادت افتد
و سهم سعادت در عاشر طالع باشد هم ملک کرده خاصه که عاشر طالع بیت نیر باشد
یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکب ناحیتی چنانکه زحل هند است و مشتری
بابل را و مریخ ترک و شمس روم را و زهره عرب را و عطارد مصر را و قمر چین را
صاحب عاشر طالع باشد و بصاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف خود باشند مشرق
ملک آن ناحیت کرده خاصه که از ابنا ملوک آن ناحیت بود و اگر چهار سعد در چهار
وتد باشند قوی حال ملک کرده اگر سهم سعادت در طالع و طالع برج ملکی بود و خدا
وی در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت سعود باشند قوی حال ملک کرده
و اگر در یازدهم باشد سعادت بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر باشد و قمر و سهم سعادت
هر دو مسعود و خداوندان همه در طلب خود بود سلطان کرده و اگر نحس کوکب
بمشتری پیوندد و مشتری بزحل پیوندد بمودت و هر دو صاعد باشند در افلاک
و در عاشر باشد پادشاه جهان کرده و اگر نیرین هر دو در درجهٔ شرف باشند و در طلب

خود

۲۳

خود و مسعود ملک بزرگ کرده و در خاندان خود بر نماید و اگر طالع مولود عاشر
طالع تحویل سال افتد و انتهاش برج منقلب بود ذکری جلیل بیابد کرده خاصه که
درجهٔ هر دو یکی باشد و اندر جه نیز درجه شرف شمس یا درجهٔ شرف مشتری بود
و اگر طالع اسد باشد یا حمل و شمس در دقیقه طالع بود یا قریب بود و قمر در دقیقهٔ طالع
بود ملک کرده و چون دلیل ملک قایم گشت اگر اتصال صاحب طالع بزحل یا
مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک کرده و اگر دور باشد در آخر و
اگر اتصال بثقل کوکبی بود در میانه **فصل** دلایل مدت دولت چهار جنس است
اول قرانات و آن چهار است قدیم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب و آن دو گونه
ثابته و سیاره سیم برج و آن هم دو گونه است اصول و فروع اما اصول چهار است
یکی طالع وقت قران و دیگر طالع سال قران سیم طالع جلوس صاحب دولت و ظهور که
و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی انتها طالع وقت و دیگر انتها طالع سال
سیم انتها برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم دو گونه است اصل و فرع
اما اصل دو است یکی درجه چهار ارباب طالع و مراکز آن و دیگر جزو قران اما فروع سه
گونه است یکی تسییر درجات طالع و دیگر تسییر جزو قران و سیم درجه قسمتها الوقت
و دلایل طول مدت از این چهار جنس گرفته و نخست اول قرانات خاصه قران اقدم
پس قران اعظم و دوم کواکب علوی و شمس خاصه زحل که مدار طول مدت بدوست
پس مشتری پس شمس و طایفهٔ قرار هم از کواکب طویل مدت شمرند چون زاید نور

باشد هرچند که سفلی باشد بدانسبب که عدیل و بدیل شمس است وسیوم انکه در
قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه انکه بر مزاج زحل و مشتری است وچهارم
برجهاء ثابت خاصه دلو که برج علویست پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی
است وپنجم مثلثات خاصه خاکی پس هوایی وقوی تر برجها خاکی جدیست وضعیف
تر دو میانه تر سنبله وقوی برجهاء بادی دلوست پس ضعیف تر جوزا ومیانه تر میزان
وششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع وهفتم ربعهاء طالع خاصه
ربعی که میان طالع و عاشر است پس نظیر وی وهشتم بطوء سیر خاصه مقام دوم پس
مقام اول پس مقارنت بمقام ونهم برجهاء اوتاد درجه رابع پس سابع پس عاشر پس طالع
ودهم ربعهاء افلاک اوج وحامل خاصه نطاق دوم پس سیم یازدهم درجهای قسمت
ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت مائین دلایل قصیر مدت از ان چهار جنس دو نوعست
اول قران اصغر ودوم کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره وسیم برجهاء منقلب
خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی وچهارم مثلثات خاصه اتشی پس آبی
وبعضی ابی را مقدم داشته اند وقوی تر برجهای ابی حوتست وضعیف تر سرطان ومیانه
عقرب وپنجم زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم وششم ربعها طالع
خاصه ربعی که میان عاشر و سابعست پس نظیر وی وهفتم ربعهای افلاک اوج وحامل
خاصه نطاق چهارم پس دوم وهشتم سرعت سیر ونهم درجهاء زایل اوتاد خاصه
درجه دوازدهم پس ششم پس سیم پس نهم ودهم از درجهاء قسمت الوف درجهای احاد

ودلایل

ودلایل توسط مدت از ان چهار جنس هفت نوعست اول قران اوسط دوم از سیاره
مریخ وبیشتری شمس را از جمله اوسط شمرند وسیم برجهاء دو جسد پس چهارم مایل
اوتاد پنجم توسط سیر ششم درجهاء مایل اوتاد هفتم قسمت عشرات وبعضی مثلثه
ابی وهوایی را میانه مدت داشته اند وخاکی را دراز مدت واتشی را کوتاه مدت
وان بحق نزدیکترست اگر قران دولتها اقدم یا اعظم باشد وطالع وقت قران وسال قران
وطالع ظهور دولت وبرج قران وانتها از طالع وقت وسال وبرج قران در سال ظهور وانتها
از طالع قران وبرج قران یعنی در سال قران پس همه برجها طویل مدت باشند ومثلثه
قران خاکی باشد یا هوایی وکواکب مبتز در هر سه شکل طالع ومستولی بر جزو قران
وخداوندان برجها انتهاات همه کواکب طویل مدت باشند چون ثوابت وعلوی
واز علوی انکه بطی السیر باشد وبر درجه وتد بود ودرجهاء طالعها واوتاد وسهمهای ملک
وجزو قران در درجهای قسمت الوف ومایتین باشند واوتاد طالعها قایم باشند در برجهاء
ثابت خاصه وتد عاشر وخداوند جزوهای نیرات درجهای طالعها وکواکب مبتز و
ومستولی در قران ومستولی بر جزو قران همه بر کواکب طویل مدت باشند دلیل
کند بر غایت طول مدت ان دولت خاصه که بیشتری از این دلایل مسعود وقوی حال
باشند بمعادتها که در فصلی که پیش از این فصلست یاد کرده ایم در حق ابناء ملوک واگر
این دلایل همه بر عکس باشند دلیل کند بر غایت قصر مدت ان دولت خاصه که بیشتری
از ان دلایل منحوس وضعیف حال باشند بنحوستها که یاد خواهیم کرد در فصلی که از پس

فصلست یاد خواهیم کرد و اگر متوسط حال باشد دلیل کند بر توسط معتنا دولت
خاصه که در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند **فصل** دلایل کثرت دولت و قطع
مدت وی بسیار است یکی آنست که طالع وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع
جلوس صاحب دولت یا خداوند یکی این سه طالع یا عاشر یکی ازین سه یا صاحب عاشر
یا کوکب مستولی بر یکی ازین سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس کرده بنحسین
قوی یا مستولی درجات این دلایل یا انتها این طالعها بقاطع رسد یا آنست طالع شهری
که ظهور دولت دران شهر بوده باشد منحوس کرده بنحسین قوی دیگر آنست که بر درجات
طالعها و عاشرها یا درجه شمس و قمر و سهم السعاده کسوفی کلی یا خسوف کلی افتد یا نزدیک
بکل خاصه که ان خسوف و کسوف نصف النهار باشد یا نزدیک نصف النهار دیگر آنست
که کوکب علوی از ان درجها راجع کرده خاصه مریخ که تردد او با طالع دولت نیک مضرست
و همچنان تردد زحل دیگر آنست که قران نحسین افتد در درجه شرف کوکبی که ان دولت و یا
تا چنان دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بهر دو
نحسین و اگر نظر از برج ثابت بود فسادی که از ان قران زاید دیر تر کند و اگر از منقلب باشد
در کند در زود و اگر از ذو جسدین بود میانه حال باشد دیگر آنست که یکی ازین دو سعد یا
بش ازین سه طالع ساقط کرده در طالع قران اصغر خاصه که ساقط در دوازدهم باشد
یا هشتم و همچنان اگر مشتری ساقط کرده بتربیع نحسین آنست که در سال مخالف قطع یا
نکبت زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب عاشر بصاحب پنجم یا صاحب هشتم بود

باکوکبی

باکوکبی که در پنجم یا هشتم باشد یا کوکبی محترق **دیگر** آنست که نوبت در طالع دولت
در وبال و در هبوط باشد پس تسییر درجات او بقاطع رسد **دیگر** آنست که شمس محصور
کرده میان دو نحس **دیگر** آنست که هر دو نحس در تحویل سال بتربیع درجه قران
یا درجه طالع قران افتد **دیگر** آنست که در تحویل سال ظهور صاحب دولت اگر میان
نحسین اتصال افتد خاصه بقران یا تربیع یا مقابله از ان جهت که این اتصال دلیل قتل
صاحب دولتست خاصه که زحل ضعیف باشد یا مقبول و اگر زحل قوی حال باشد
و مریخ ضعیف فتنه ضعیفا کند **دیگر** آنست که زحل قابل تدبیر مشتری باشد و
محترق کرده از ان جهت که ان دلیل قتل صاحب دولتست **دیگر** آنست که مریخ از تربیع
و یا مقابله زحل باز کرده و قرب نور مریخ بزحل باز دهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ
قوی حال این هم دلیل قتل صاحب دولتست **دیگر** آنست که زحل در خانه مشتری
باشد و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع مریخ بی نظر سعدی دلیل قتل صاحب دولت
باشد **دیگر** آنست که چون مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند با مشتری بی
نظر سعدی هم دلیل قتل وحیث **دیگر** آنست که مریخ هم دران برج بود که آفتاب باشد
یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم وی و آفتاب بر وی دلیل حرب و فتنه باشد
دیگر آنست که در تحویل سال ظهور دولت زحل محترق کرده این دلیل سرعت قلت و تمام
ناشدن دولت **دیگر** آنست که کسوف کلی افتد در حمل یا در اسد یا در میزان بعقده
راس و اگر ان کسوف در میزان بعقده ذنب بتربیع زحل و مریخ باشد و زحل در جدی

بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد یا بعد رخاصه در آن وقت
که زحل در جدی بود و محترق و بتر از همه آنست که این کسوف در نوزده درجه میزان باشد
که درجه هبوط وبیت واکر تحویل خسوف کلی در حمل و زحل در سرطان بود و مریخ
در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه بود که آفتاب بحمل آید دیگر آنست که مریخ
بود درجه سهم سعادت باشد یا سهم حرب این دلیل حرب و خون ریزی بسیار دیگر
آنست که سهم ملک در مقابله مشتری باشد و آفتاب بزحل منحوس کرده و ماه بمریخ
دلیل نکبت عظیمست دیگر آنست که انتها و برج شمس ببرج سهم رسد که هر سال
یک برج رود دیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد دیگر آنست که اگر شمس او مشتری
باز کرده و بمریخ پیوندد پس زحل هم در آن برج این دلیلست که خارجی از اهل بیت
فتنه انگیزد چنانکه نکبت آن پادشاه صاحب دولت رسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد
بر آن خارجی ظفر یابد واگر بزحل پیوندد در آن برج خوارج بسیار شوند از اهل
بیت فصل حکماء اسلام درمیان دولتها سخن بسیار گفته اند واز دولتها
گذشته حکمها انگیخته اند لیکن مرا بر بیشتر آن اعتماد نمی افتد بدان سبب که بنا
بیشتر آن بر اصل نادرست و قواعد مختلف سبب اختلاف مدت دولتهای گذشته
چون اختلاف مدت دولت خلفا که بنا احکام بر بودن کوکب علوی در خانهای
شمس از آن روی که برج شمس را بمنزله طالع نهاده اند و دیگر برج هارا خانهای وی
شمرده اند و گفته اند که هرگاه که زحل در دهم یا یازدهم برج شمس باشد سالهای صغری

بود

بدهد واگر در اول هفتم وی باشد نیمه سالهای صغری دهد واگر
در هشتم وی باشد و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغری دهد واگر تثلیث
وی باشد و مشتری در یازدهم وی سه خمس دهد واگر در ششم وی باشد یا مریخ
هم ربع دهد هم برین مراج بنگریستند تا مدت دولت خلیفتی چند بود و موضع
کواکب علوی در حال جلوس وی از شمس کجا بود گفتند که چون کواکب علوی در این
مواضع باشند از شمس این مدت و از سال صغری شمس در گذشته باشند بدان سبب که
مدت هیچ خلیفه از آن در نگذشته بود و مثل این مقدمه آنست که چون طالع سال
خلافت ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس به سفر
حمل خلافت وی به هفتیک سالهای صغری شمس رسید برای آنکه مریخ در عاشر شمس
بود و زحل در هشتم چون در طالع سال خلافت عمر مریخ بود در دلو و زحل در قوس
و مشتری در دلو و شمس در حمل مدت خلافت وی سه خمس سالهای صغری شمس بود
برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس و دیگر برین قیاس کن و بیندیش
که این اصل اعتماد را نشاید و در قوانین احکام هیچ نظیری دارد و انحکام اوایل هیچ روی
هست ممکن کرده که در دولتی را مدت زیادت از سالهای شمس باشد اینه و چون بحقیقت
بنگری در آن مقدمه که حکم کرده اند برای این دولت ابوبکر و عمر و عثمان و علی و خرانقها
هم درست بیرون نیاید از سالهای صغری شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر دو سال
و سه ماه و هشت روز و نقری بوده است و هفتیک سالهای صغری شمس دو سال و هشتماه

وهمه روز شمسی است واین تفاوت بسیار است در این مقدار وبخ

از خلفاء بنی عباس که مدت خلافت ایشان زیاده از سالهای صغری

چنانکه خلافت هارون بیست وسه سال ودو ماه وشانزده روز بود فصل واین

احکام بنجم بصواب نزدیکتر است یکی آنست که گفتند که چون سهم ملک وخداوند وی

هردو در وتدی باشند مدت دولت مدت قران اعظم باشد واگر خداوند سهم

در وتدی باشد بی سهم مدت قران اوسط باشد واگر هردو در وتد نباشند

مدت قران اصغر بود ودیگر آنست که اگر قران وکوکب میتز وقمر خاصه در اوتاد باشند

مدت قران اعظم باشد واگر در مایل باشند اوسط باشد واگر در زایل باشند اصغر باشد

ودیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از طالع جلوس وی به پنج وجه بیرون آرند

اول آنکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد ومیان طالع بگیرند وهر درجه سالی

شمرند ودوم آنکه مقدار درجهایی که میان طالع باشد وخانه زحل بگیرند هم بدان

صفت وسیم آنکه مقدار درجهایی که میان زحل باشد ودرجه قران بگیرند همچنان

وچهارم آنکه مقدار درجهایی که میان طالع قران ودرجه قران بگیرند همچنان وپنجم

آنکه از طالع وقت جلوس بگیرند تا آخر آن مدت را مدت صاحب دولت نهند ودیگر

آنست که مدت بقای وی از طالع وقت جلوس وی بیرون آرند وگویند اگر زحل

در خانه علوی باشد وزحل وخداوند خانه وی هردو در وتدی باشند بعد میان

زحل وخداوند خانه وی بگیرند بدرجات سوی وهر سی درجه را یکسال شمرند وهمچنین

اگر هردو

اگر هردو مایل باشند واگر یکی در وتد باشد یا مایل ودیگری در زایل آن کوکب

گیرند که در وتد یا مایل باشد تا دیگری واگر میانه زحل وخداوند خانه وی کم از سیصد

درجه باشد هر درجه را ماهی شمرند واگر بیشتر باشد از سیصد وشصت کم کنند

آن از باقی هر درجه را ماهی شمرند واگر زحل در خانه سفلی باشد وآن سفلی ناظر بود

بزحل از هر که در وتد باشد بگیرند تا دیگری وهر سی درجه را سالی شمرند واگر سفلی ناظر

نباشد هر شصت درجه را سالی شمرند ودیگر آنست که اگر طالع روزی باشد وزحل

در راسد بود بگیرند از آفتاب تا زحل وهر درجه را ماهی شمرند که میان ایشان اتصال

بود واگر نه هر درجه را روزی واگر طالع شبی باشد از زحل گیرند تا آفتاب بدان صفت

واگر زحل مقبول باشد ودر برج ذو جسدین باشد هر درجه را دو سال شمرند وآن

عمل سیصد درجه که گفتیم اکنون بکار دارند اینجا نیز وبر مشتری همین عمل کنند که با

زحل کردند لیکن بجای زحل از مشتری ماه شمرند وبعضی ده سال زحل زیادت کنند

که هردو در وتد باشند واگر زحل در خانه سفلی باشد وسفلی ناظر نبود ماههای مشتری را

بر سالهای زحل زیادت نکنند ودیگر آنست که زحل در خانه خود در کم پنج درجه باشد یا

زیادت بیست وپنج درجه دلیل کند بر کوتاهی مدت برای آنکه چون زحل در پنج درجه

تا باخر برج رسد هر درجه را سالی شمرند وانجا قطع باشد واگر از انجا برهد باول نوبه

ودیگر آنست که چون طالع سال قران خانه زحل باشد یا شرف او تا خانه قمر بگیرند از آن طالع یا

برج قران هر برجی را سالی که زحل یا قمر در وتد باشد بتسویه نه رجعت واگر نه باشد از

برج قران کیوند تا طالع و دیگر آنست که مقداری که از دقیقه بیشتر باشد تا آخر برج معدل
مدت دولت بود الّا اگر مدت بیشتر در غایت قوت بود و هر یکی سالی شمرند و بدان که
این اقوال مینماید که بصواب نزدیکست مرا بدان اعتماد نمی افتد بدان سبب که هیچ قولی
بدیگری نمیماند و بنا ر هم بر اصلهای نا سدادست **فصل** اما اصل که مرا بران اعتمادست
و طریقی که اوایل بران رفته اند آنست که نخست بنگری در دلایل مدت دولت چنانکه
در فصل پنجم ازین مقالت یاد کردیم که ان دولت دراز مدتست یا کوتاه مدت یا میانه
مدت یا نیک دراز مدتست بدان سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت نحوست
بسیار باشد خاصه مزاج نیر نوبت چنانکه سعادت مزاج را در فصل چهارم و نحوست
مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده ایم پس مستولی بر قران بیرون آری و
مستولی برج قران و بیشتر در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور
دولت و طالع سال ظهور دولت پس بیشتر طالع وقت ظهور را مقدم داری در دلالت
مدت پس بیشتر طالع وقت قران پس بیشتر طالع ظهور را پس مستعمل بادر قران پس مستولی را
برج قران پس بیشتر را در سال قران اگر هر شش در وقت یکدیگر نفیل باشند اگر یکی
در غایت قوت باشد او دلیل باشد و دیگر شرکا او و منزلت شرکت بر قدر قوت باشد
و چون دلیل مدت و شرکا او معلوم گشت انگاه بنگر اگر دولت نیک دراز مدتست مدت
او مدت عطیهٔ عظمی دلیلست باز یادت شرکا و اگر نیک کوتاه مدتست مدت او کم
عطیه صغری دلیلست و اگر میانه مدتست مدت او عطیه وسطی است و عطیه هر یک

یا نیک کوتاه مدتست بدان سبب که دلایل نقص مدت و نحوست بسیار باشد

در موالید

در موالید یاد کنیم و عطیهٔ شریک نیک بیشتر است که نیمه از عطیهٔ دلیل چنانکه اگر
عطیهٔ دلیل عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر دلیل
وسطی دهد او صغری دهد و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد و اگر دلیل
کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت شریک آنست که اگر در وتد باشد تمامت عطیه
بدهد و اگر در مایل باشد دو ثلث دهد و اگر در زایل باشد ثلث دهد چون عطیه
دلیل و شریک جمله معلوم گشت انگاه نیز هر یک بدان از دلیل و شریک و دیگر مبادی
دولت چون درجهای ان چهار طالع و درجهای عاشران چهار و درجهای خداوند
ان هر چهار و درجهای عاشر هر چهار و سهمهای ملک و درجهٔ قران و درجه انتها
از قران دولت بیشین در سال قران دولت پس و درجه انتها از قران بیین در سال ظهور
دولت و درجهای خداوندان هر دو و انتها درجه نیر نوبت در هر چهار و همچنان
بدان انتهای برج قران و طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت ظهور و سال
ظهور با هر یک از نیرات و انتهاات که ما رسیده است و رسیدن مواضع نحوس و قواطع سعود
و دوافع و مواضع این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و شرایط ان در موالید یاد کنیم
پس بنگر اگر بیشتری بنحوس رسیده است حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه از عطیه چیزی
باقی باشد خاصه که از دلایل نحوست دولت یا صاحب دولت یا ملک دولت یا شهر دولت
بدان وقت بعضی تمام کرده و اگر بیشتری بسعود رسیده است حکم کن بر ثبات دولت اگرچه دران
وقت بدل قران باشد یا بدل فصول اده یا بدل قسمت ادوار یا کسوف کلی یا خسوف کلی خاصه که

از دلایل سعادت است انجها و سبب دران وقت بعضی قایم کردد واکر هردو برابر باشد
اعتماد بر کمیت عطیت کن که اصل انست خاصه که از مدت بیشتری باقی باشد هرکاه
که عطیت دلیل اصل سپری شود و زیادت اغاز شود کیش از سرکار هذا انجا انجامید قطع
قطع باشد و جانب قطع راجح اید و جانب ثبات اکر امزاج نحوس و سعود در تیرات
وانتهاآت برابر باشد و برابر بان نباشد کرده دلیل بسعود رسد و ده نحوس که از
یک دلیل تا دیکری تفاوت بسیارست باید که ان تفاوت نکاه داشته شود بعقلی تیز
و علمی مبین و ذهنی صافی و حدثی وافی تا حکم راست اید بعون الله و حسن توفیقه

مقاله دوم در حکم حادثها که از قرانات زایند خاصه از قران علویین نخ حالست **اول**
سعادت و نحوست اصناف مردمان **دوم** حال تغیر هوا و [..] **سیم** حال و باها
و بیماریها **چهارم** حال اسعار و نبات **پنجم** حال حرب و فتنه چون حکم ازین حالات از طالع
قران هم بران طریق و هم بران مزاجست که از طالع سال عالم بکیرند بی هیچ تفاوت جز
تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب حکم این حالات را اینجا فرو کذاشتیم تا در احکام
سال یاد کنیم ان شاء الله تعالی **ضرب دوم** در قران نحسین در سرطان چون هردو
نحس علوی اند و از نحس انکاه زیادت کردد در نحوست که رجعی شود در وبال و هبوط
واثر علوی در قران قوی باشد بدین سبب قران نحسین را در سرطان اثری عظیمست
و تبدل احوال خاصه تبدل دولتها چنانکه در تبدل دولت پارس بود بدولت
عرب بر قول حکماء اسلام خاصه ابو المعشر البلخی چنانکه در کتاب قرانات

اورده است

اورده است و این کتاب قرانات یک کتابست لیکن منسوبست بدو و کس کاهی
نسبت کنند با بو معشر و کاهی نسبت کنند بمحمد بازیار و سخن کتاب بسخن ابو معشر
ماننده است که سخن بازیار و فی الجمله سخن هر کس که هست خلاصه سخن انست که بعد
از سال هجرت به ماه و بیست هفت روز سال عالم نوشتند روز یکشنبه سیم
ماه رمضان المبارك در وقت نوشتن قران نحسین بود در سرطان و طالع
سال سرطان بر ان شکل که درین صحیفه نقش کرده شده است و این شکل
ببیان این قران | دلیل بر افتادن
دولتها پارس | بود و بالا گرفتن
دولت عرب | از انجهت که چون
بسطت دولت | پارس در عراق
بود و عراق منسوبست | بسرطان و مشتری
چنانکه عرب | منسوبست بر
عقرب و زهره و زهره در شکل این طالع مبتز ست بر انکه در برج شرف
و در وتد عاشر بجنوبیا از انجهت که در درجه عاشر در حوت بپانزده درجه و
شش دقیقه و زهره در حوت بهژده درجه و بیست دقیقه و مستعلی در
قران مریخ و خداوند عقربست و دلیل حربست پس اهل عرب مستولی کشت بر اهل
عراق بحرب و چون مشتری ساقط بود قد و الی عراق ساقط کشت و چون

خداوند طالع قمر بود و تبعیت بن میداد و مطیع بود زمین (زهره) را بدان سبب که در خانهٔ
وی بود و زهره اورا قبول میکرد خداوند عراق بلاد عرب داد و مطیع گشت
و عرب بلاد قبول کرد و چون قران در بیستم سرطان بود عراقیان بیش از بیست
سال بر پا نشستند و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره صاحب هم در نهم
بود و نهم دلیل دینست و زهره سعود و مسئول بود و مشتری منحوس و ساقط
حرب بسبب دین بود و دین عرب مستعلی گشت و دین پارس ساقط شد و
چون زهره را که مبتز بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود از آن دقیقه
عرب دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال اینست خلاصهٔ کتاب و این سخن برای
دو معنی یاد کردیم یکی آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را علماء این طایفه حکم از طالع
سال کنند همچنان قران نحسین را حکم از طالع سال کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت
معلوم کرده **ضرب سیوم** در قران سعدین چون از سعدا نگاه زیادت کرده که
وی شود بخانه و شرف و حوت خانهٔ مشتریست و شرف زهره که سعدین اند
پس قران سعدین را در حوت نازک عظیمست بسعادت دولتها و زیادت نعمتها
خاصه دولت و نعمت اقلیمی و شهری و شخصی که بحوت منسوبست و بیجی که
طالع وقت قران باشد و چون طالع وقت قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته (خم)
شد که در وتد باشد یا در غیر وتد و استعلاء یکی با دیگری دانسته آمد و صبر طالع
طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی ممزوج با آثار مبتز ظاهر کرده

وغالب

کرانهای قرانات را از جهت دولتها اسلامیان
بدین طریق استخراج کرده اند و دیگر انرا نظم

و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهوران از آثار دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از
دیگر کواکب خالی نباشد و مثال اینست که طالع قران ثور افتاد و عاشر آن ثلث ما جدی
و مریخ در آن ثلث مبتز کرده شرف و وتدست و قران در اول حوت که یازدهم طالعست
و مستعلی مشتری و چون مستعلی مشتری بود و از او همه عدل و صلح است و صبر مریخ بود
و از او همه جور و حربست پس حکم این مزاج آن بود که در شهرها حوت که برج قرانست
و شهرهای بزرگ که طالع قرانست امیرانی قایم کردند که صورت و ظاهر ایشان صورت
و ظاهر اهل عدل و دین و امن باشد و سیرت و باطن ایشان سیرت و باطن اهل
جور و حرب و فتنه بود تا میل و مطربان و نعم و لباس فاخر و خود و خوش و رعیت
در امن و نعمت باشند از جهت امرا لیکن در محنت و جور و خوف از جهت لشکر
هر چند که لشکر ضرر کم نماید بدان سبب که مریخ در شرف لیکن چون خداوند
هفتم و دوازدهم است افعال دشمنان و خصمان بکار دارند و ایشان را معاونت کنند
تا رعیت که دلیل رعیت طالعست و در طاعت امرا باشند که دلیل امرا عاشرست و
مریخ در عاشر اینست ثمار (مثال) از جهت مریخ و مشتری در احکام و دیگر برین قیاس کن
و بدانکه معظم ترهر قرانها در احکام این سه قرانست و چون دلایل هر سه قران و طریق
استخراج در احکام از دلایل بر وجه اجمال و تفصیل از اقاویل سلف و خلف و طریقه
که ماراست در احکام بیان کردیم استخراج دیگر احکام و قرانات با سانی توان دانست
بعون الله و حسن توفیقه **فن سیم در کسوفات** کسوف که فتن آفتابست و خسوف

گرفتن ماه و اثر کسوف و خسوف بذات مضرتست و بعرض منفعت برای آنکه
این عالم کون و فسادست مضرت هیچکس را حاصل نیاید بی منفعت دیگری
چنانکه منفعت هیچکس حاصل نیاید بی مضرت دیگری لیکن چون یکی مقصود و
متبوع باشد آن ذاتی بود و دیگر که از جملهٔ عوارض بود و توابع آن عرضی بود و مضرت
خسوف و کسوف ذاتی است خاصه در حق امرا و اکابر و از امرا ملوک و سلاطین
مخصوص شوند بکسوف و از اکابر وزرا و زنان نامدار مخصوص شوند بخسوف و اسباب
این مضرت هشت نوعست یکی مکان و دیگر زمان و سیم فاعل و چهارم قابل و پنجم
کیفیت ششم کمیت هفتم مرتبه هشتم وقت اما مکان مضرت شهرهای برج کسوف
و خسوف است خاصه آن شهرها که خسوف و کسوف در او دیدار دهد و اما زمان
مضرت از وقت خسوف و کسوف تا آن وقت که ساعات کسوف و خسوف واجب
کند و هر یک ساعت از ساعات کسوف یکسال واجب کند و از ساعات خسوف
یکماه و وقت معظم مضرت از زمان کسوف بمنزلت وقت کسوف است از روز کسوف
و از زمان خسوف بمنزلت وقت خسوف است از شب خسوف و طریق تعرف آن وقت آنست
که بگیری از درجهٔ کسوف تا درجهٔ طالع وسط کسوف و از درجهٔ خسوف تا درجهٔ طالع
استقبال بعد درجه سوی و از او قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس
قوس بعد را بقوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمهٔ قوس کل باشد وقت معظم مضرت
هم نیمهٔ زمان خسوف و کسوف باشد و اگر آن کم یا بیش باشد این هم کم و بیش بود بدان

اندازه

اندازه و اما فاعل مضرت مدبر خسوف و کسوفست و مدبر سه نوعست
یکی بینونه در طالع کسوف و خسوف و دیگر مستولی بر جزو خسوف و کسوف سیم
آنکه بر آینه باشد تا درجهٔ خسوف و کسوف از ثابتات یا رسنده یا بر درجهٔ وسط
السماء و فعل ثابته زیاده از فعل سیاره و از سیاره هر کدام علوی و مقیم باشد فعل او
زیاده از آن باشد که سفلی و سریع باشد اما کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد
و کیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت زحل بود چون
مضرت از خوف و ظلم و قحط و مانند آن که بشرح یاد کردیم در صفات زحل و طایفهٔ
زحلی مستولی گردند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد
چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و استیفاء
حقوق و غضب و مرض و امن و طغی و مانند آن که در صفات مشتری یاد کرده ام
و طایفهٔ مشتری مستولی گردند بدین طریق و قول آنکس که میگوید که چون مدبر کسوف
و خسوف مشتری یا زهره باشد سعادت و فراغت دهد نزد من پسندیده نیست
و از استادان عجب میدارم که او بنا سعادت اسلام دولت بر کسوف بوده است روی
زمین تعلق بخسوف کسوف زیر زمین کرده است و از این باب از طریق احکام نیک
دورست و اگر هنوز از آن سعادتهای عرضی خواهد در [illegible] چنانکه یاد کردیم
و اگر مدبر بعضی از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج هم چنانکه اگر مدبر
زحل و مشتری باشند مضرت از ظلم بصورت عدل و از خوف بر صفت امن

وانقطاع بسبب خصب و دیگر بدین قیاس کن واگر مدبر بنا شد کیفیت مضرت
بر صفت فراخ نیز باشد در موضع خود اما کمیت مضرت بر قدر کمیت خسوف
و کسوف باشد اگر کلی باشد مضرت عظیم باشد و اگر یک اصبع باشد یا کم حقیر بود و اگر
میانه باشد میانه بود و چون کسوف کلی باشد ممکن بود که از ذوات الاذناب بعضی گرد
برگرد شمس پیدار دهند و دید را ایشان مضرتی قویست خاصه که کسوف در میان
آسمان باشد و خاصه چون کسوف در درجه هبوط شمس بود و چون خسوف در درجه
هبوط قمر و درجه هبوط شمس قویترست بدان سبب که آن موضع قمر را نیز بد است از آن
جهت که طریقه محترقه است اما قابل مضرت بر صفت مزاج برج کسوف باشد و
برج مدبر و بر صورت هر دو و بر آن صورتهای نصفهای شمالی یا جنوبی باشد که
یکی از کواکب ثابته وی مدبر باشد چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرت وی
بهر چه منسوبست بحمل از معدن و نبات و حیوان برسد خاصه حیوانات شکلدار
که حمل زمین یکی از نشانست و صورتهای شمالی و جنوبی را خاصیتهاست و از خاصیت
آنست که اگر آن صورت صورت جانوری باشد و شمالی بود دلیل کند بر آفتهای زمینی
چون زلزله و خسف و مانندان و اگر جنوبی باشد و جوانی دلیل کند بر باران بی وقت
و سیل و مانندان و همچنان برجهای منقلب را خاصیتهاست چنانکه دیگر برجها را
نیست چنانکه اگر کسوف در حمل باشد دلیل فساد نبات بهاریست و اگر در سرطان
باشد دلیل فساد نبات تابستانیست و اگر در میزان باشد دلیل فساد نبات تیرماهیست

واگر در جدی

شتوی
واگر در جدی باشد دلیل فساد نبات چنین بود که در زمستان حاصل آید چون ماهی
و مانندان و همچنین اگر در حمل باشد یا میزان دلیل آفت حیوانات تخمهاست و اگر در سرطان
باشد یا جدی دلیل آفت غارت شهرهاست اما هیچ تازه شدن اجتماع و استقبال
و تربیعات باشد و هیچ اجتماع در کسوف قویترست و هیچ استقبال از خسوف اما
قوت مضرت از بودن کسوف و خسوف در میان آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آن را
ببینند و در هر شهری که کسوف و خسوف را در آن شهر ببینند اثر نکند برای آن سبب
که آن انقطاع نور است از آن شهر و ضعف مضرت از بودن وی است بر دو طرف مشرق
و مغرب و مغرب ضعیف ترست بدان سبب که فرو شونده است و توسط میان ضعیف
و قوی از بودن وی است میان یک طرف و میان وسط السماء و کسوف جانب شرقی
قویتر از جانب غربی بود بدان سبب که جانب شرقی برآینده است و بدان چنانکه در طالع
چنانکه قران علویین و از طالع سال عالم حال آن هیچ حادثه که یاد کرده ایم بنگرند همچنان
از طالع کسوف و خسوف حال هر هیچ بنگرند بدان صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم
و همچنان حال موالید آن مواضع خسوف و کسوف بنگرند اگر در طالع ...
رساند و اگر قوم بود مضرت بمال
اگر در اوتاد افتد اما موضع سهم الس
چهارم در دلایل مکان طالع سنه
وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل

از زیاده شدن سال انسال را سال العالم خوانند و طالع آن وقت را طالع سال عالم و چون آن وقت
متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در قسمت هیات بیان کرده ایم
پس طالع سال عالم در هر شهری متفاوت باشد چون طالع هر شهر متفاوت بود در
تو خواهی که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بیرون آر و تعدیل الزمان و مراکز ثوابت
بدان و مواضع کواکب بشناس و مواضع سهام درست کن و در استخراج مبتز احتیاط
بجای آر که مدار کار بر ویست و سال خدا و خداوند برج انتها را بشناس از قران صغر
تا خداوند طالع سال که مستعمل در نگار است هر چند که در شناخت اقاویل مختلف
بسیار است چنانکه بشرح بیان کرده ایم و از آن اقاویل غافل مباش آنگاه مزاج طالع
شهر را با طالع قران اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغر است چنانکه قران
اصغر فرع قران اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم و قران اعظم فرع قران اقدم
و شک نیست که در احکام قرانات این هر چهار را با یکدیگر مزاج داده باشیم چنانکه
گفته ایم و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل آمده است که قرار احکام بر وی بود از آن یک
را اصل بشناس و مزاج طالع سال را فرع و آنگاه موافقت و مخالفت میان اصل
...نی بود حکم آسان گردد و اگر مخالفت بیش بود مزاج
طالع سال ترجیح طلب هر جانب که راجح آید حکم بر...
حکم مکن که بطلمیوس حکم نمیکند و می فرماید
انظر الی طالع الاجتماع والاستقبال فان

تکانات

معدل السیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل السیر بگذرد بر مرکز تدویر تا محیط وی
آن نقطه از محیط که آن خط آنجا رسد ذروه وسطی است و در کره تدویر ذروه وسطی همیشه
برابر مرکز حامل وی باشد و ذروه مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم سوی حقیقی

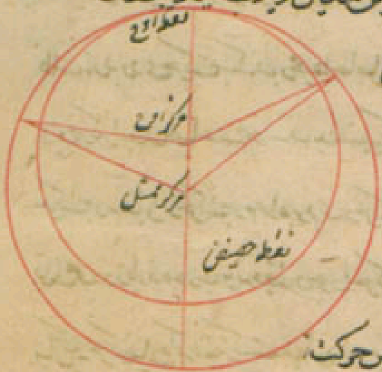


حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز عالم سوی
اوج حامل و مقدار این بعد ده و از ده جزو
و نیم که بدان اجزا نصف قطر حامل وی شصت
جزو باشد و نصف قطر تدویر وی نیم جزو و ربع جزو
چنانکه صورت هر یک نگاشته آمد نقطه اوج از فلک
اوج هر شصت سال شمسی یکدرجه حرکت کند در فلک ممثل بر توالی بروج نزد
متأخران و نزد بطلمیوس و متقدمان هیچ حرکت نکند بدان سبب که چون بطلمیوس رصد
کرد پس از ابرخس بر دویست و نود سال نقطه اوج را هم بر آن موضع یافت که ابرخس یافته بود
لیکن اعتماد امروز بر قول متأخرانست که رصدهای ایشان این حرکت را بتحقیق دریافته اند
و چون نقطه اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه پس بضرورت مرکز فلک اوج نیز حرکت
میکند همیشه بر دایره محیط بمرکز فلک ممثل و اندازه را اگر حامل اوج خوانند رواست بدان
سبب که مرکز فلک اوج میگردد چنانکه دایره را که مرکز فلک تدویر بر وی میگردد حامل تدویر
میخوانند لیکن حامل اوج در او هم موجود است و چنانکه این دایره هر شش کوکب را
که فلک اوج دارند لازم آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید بسبب

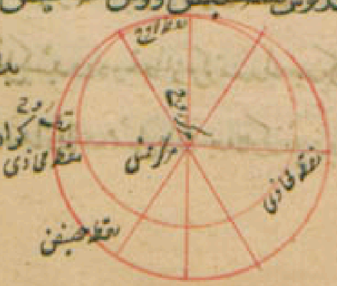
حرکت اوج حاصل وی و بر بنا عبارا افتاد است فلک باشد و ماه و باقی پنج علوی و زهره را.
هفت و عطارد را هشت والله اعلم فصل دوم در بیان قوسها با افلاک سیاره که از حرکت
کرهای ایشان می زاید هر چند که حرکت هر کواکب یکیست و بر یک قرار است همیشه لیکن
چون آن یک حرکت را چند وجه نسبت می یابد چون نسبت بمرکز هر فلکی و محیط هر یکی و
مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و جز آن یک حرکت بسیار می نماید و از اینجهت
آفتاب را در دو فلک خود چهار حرکتست یکی حرکت وسط و دیگر حرکت خاصه سیم حرکت تعدیل
و چهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون حرکت ذات او را که در فلک اوج است همیشه بر یک حال
نسبت کنی بفلک ممثل بران طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و
دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید
در فلک ممثل حرکت وسط خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل بدین طریق که از مرکز فلک
اوج دو خط بکشی یکی تا نقطهٔ اوج که در فلک ممثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک
اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید از فلک ممثل حرکت خاصه خوانند
و حرکت خاصه حصهٔ وسطی نیز خوانند و چون نسبت کنی بفلک ممثل لیکن بران طریق که از
مرکز ممثل که مرکز عالمست دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب دو خط
بکشی در فلک از اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک ممثل آنرا
حرکت تقویم خوانند و چون کنی هم بفلک ممثل لکن بران طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز
اوج و دیگری از مرکز ممثل بر جرم آفتاب هر دو تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو

خط

خط زاید در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ
حضیض از این دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود و از این جهت آفتاب را
تعدیل نباشد چون بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض و حرکت وسط او و حرکت تقویم او بود
و اگر بر نقطه باشد حرکت خاصه نیز نباشد بدان سبب که از هر دو خط قوس خاصه نیز یکی شود
و هر گاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط قوس تعدیل زیادتی باید کرد بر قوس وسط



حساب تا تقویم حاصل آید و هر گاه کمتر باشد نقصان
باید و اینست مثال آنچه یاد کردیم فصل هر چند
آفتاب بنقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت
تقویم وی کمتر بود بدان سبب که قوس حرکت
تقویم وی کمتر باشد از فلک ممثل نسبت قوس حرکت
ذات وی از فلک اوج خود افتد و هر چند که بنقطهٔ حضیض نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی
بیشتر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل نسبت قوس حرکت ذات وی از فلک
اوج بزرگتر افتد بدان دلیل که هر دو قوس حرکت ذاتی از فلک اوج بر یک مقدار نهی و بدان
مقدار دو قوس از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب نقطهٔ اوج و دیگری بر جانب نقطهٔ حضیض
قوس نقطهٔ اوج خوردتر باشد از قوس نقطهٔ حضیض و قوس نقطهٔ حضیض بزرگتر بدین صفت که نگاشتیم
و هر دو را در یک مدت برد بدان سبب که هر دو قوس حرکت
بر یک مقدار است و نهایت ... گران و دی آنگاه باشد که بر

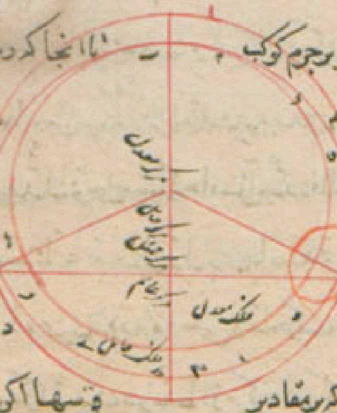


نقطهٔ اوج بود و غایت بعد کوکب از مرکز عالم بود که بر نقطهٔ حضیض بود و نهایت میانه دوری از مرکز بود
که بر یکی از این نقطه نزدیک باشد که مقابلهٔ مرکز است فصل دو قطب فلک مایل
قمر همیشه گردانست گرد دو قطب فلک ممثل وی بر خلاف توالی بروج و بدان سبب دا
ره وی حرکت میکند بر خلاف توالی هر شبانروزی سه دقیقه و یازده ثانیه و جرم قمر در فلک
تدویر حرکت میکند از ذروهٔ وی سوی خلاف توالی هر شبانروزی سیزده درجه و چهار دقیقه و مرکز
فلک تدویر وی حرکت میکند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و دقیقه
و این حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد مرکز ماهست از آفتاب بدان شرط که
حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بروی کم و حرکت جرم را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند بر خلاف
توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتهایی که مخصوص است با فلاک قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون
بیان کنیم حرکتهایی که مشترکست میان قمر و میان کواکب متحیره تا و سهای که از آن حرکتها میزاید معلوم
بکرده و وقت که فلک حامل ماه و میان قوسهای افلاک قمر بمنزلت فلک معدل مسیرست در میان سهای
افلاک متحیره از آن روی که قرار وسط مسیر در کره قمر بر فلک حاملست چنانکه در کرهای متحیره بر فلک
مسیرست فصل کواکب متحیره را در فلکهای خود نه حرکتست اول حرکت وسط دوم حرکت خاصهٔ
وسطی سیم حرکت خاصهٔ معدل چهارم حرکت تعدیل اول برای خاصه پنجم حرکت طول ششم حرکت طول معدل
هفتم حرکت تعدیل طول هشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه نهم حرکت تقویم و اما حرکت وسط قوسیست
که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز معدل مسیر یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر
مرکز تدویر تا آنجا که رسد از فلک ممثل و آن بعد مرکز تدویر است از سر حمل در فلک ممثل

بجنبد

بجنبت فلک معدل المسیر و بدین سبب بود را حرکت مرکز خوانند و اما حرکت خاصهٔ
وسطی قوسیست که حاصل آید در فلک تدویر میان بعد جرم کوکب و دوری از ذروهٔ
وسطی و اما خاصهٔ معدل قوسیست که حاصل آید در فلک تدویر میان بعد جرم کوکب
لیکن از ذروهٔ مرئی است اما تعدیل اول برای خاصه قوسیست که حاصل آید در
فلک تدویر میان بعد ذروهٔ مرئی از ذروهٔ وسطی و اما حرکت طول قوسیست که حاصل
آید در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی از نقطهٔ اوج وی و دیگری
بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر محیط معدل مسیر گذرد و چون حرکت طول بعد
مرکز تدویر است در فلک معدل مسیر از اوج وی او را حرکت مرکز نیز خوانند
و در بعضی از زیجها و اما حرکت طول معدل قوسیست که حاصل آید هم در فلک
معدل مسیر لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا اوج معدل مسیر و دیگری
بر مرکز فلک تدویر و محیط معدل مسیر و اما حرکت تعدیل طول قوسیست که
حاصل آید در فلک معدل مسیر و دیگری بر مرکز تدویر و محیط معدل مسیر
از کابیش این دو قوس و اما حرکت تعدیل دوم خاصه را قوسیست که حاصل آید
در فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا آنجا که رسد از محیط
وی و دیگری تا جرم کوکب و این قوس همان قوس خاصهٔ معدلست لیکن قوس
منسوب بمقابل زاویهٔ این دو خط از مرکز عالم و این قوس منسوبست و اما حرکت
تقویم قوسیست که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا سر

حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا انجا که رسد از فلک ممثل اینست
مثال هر یک که بیان کردیم چنانکه تقدیر بعضی کتها
بمقادیر این قوسها و همچنان بمقادیر
زاویهای که از کشش ان خطها میزاید
نیز رواست بلکه اعتماد در برهان بر مقادیر
زاویها بیش از انست که بر مقادیر قوسها اگرچه هر دو یکیست



در ذروه و وسطی **نوع سیم** در حرکت هیات ستارگان و حرکات ایشان
بطات وعرض ستارگان دوگونه است یکی حقیقی که انرا با زی کواکب خوانند
و دیگری جز حقیقی که انرا ذوات الاذناب خوانند پس بدین سبب این نوع
را دو صنف کردیم صنف اول در هیات کواکب و حرکات ایشان صنف دوم
در هیات ذوات الاذناب و حرکات ایشان اینست **صنف اول**
در هیات کواکب و حرکات ایشان کواکب جرمهایی اند کری شکل نورانی
ذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور او از افتابست و بعضی گفته‌اند
که نور همه ستارگان از نور افتابست لیکن نور ایشان کم و بیش میشود بدان
سبب که زیر افتابند و نور ماه کم و بیش میشود بدان سبب که زیر افتابست و این قول باطلست
زهره و عطارد که نور ایشان کم و بیش میشود و زیر افتابند و جرم هر یک مقدار
بمقدار زمین و بعد هر یک از زمین مقدار بیست بنصف قطر زمین و حرکت هر یک

در فلک

در فلک خود دوریست و بر یک حالتست که هرگز از ان نگردد بطول لیکن بعرض بیفت
بسیار است چنانکه یاد کردیم و هم از جهت حرکت دو نوع میشود یک نوع را ثابتها خوانند
و نوع دیگر را سیاره بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در عدد کواکب
ثابته و اقدار و حرکات ایشان و فن دوم در عدد کواکب سیاره و اقدار و حرکات
ایشان و اینست **فن اول** در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان کواکب ثابته
همه در کره هشتم اند چنانکه یاد کردیم اگرچه ارایش ایشان که اول راست که اسمان دنیا
چنانکه قرآن بیان میکند وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ ای که بیاراستیم
اسمان دنیا را با رایش ستارگان و ان ارایش دیدار ایشانست در این اسمان و همه دو جنس اند
یک جنس انست که چشم او را نیکو در می یابد و جرم هر یک را از دیگری جدا میتواند کرد
در رصد بسبب بزرگی هر یک و جمله ان یکهزار و بیست و نه ستاره است که در علم
نجوم در امده است و جنس دیگر انست که چشم او را نیکو در نمی یابد و جرم هر یک را از دیگری
جدا نمیتواند کرد در رصد بسبب خردی و اندک نور هر یک در دیدار نزد و حقیقت
و جمله ایشان بسیار است که از علم نجوم بیرونست و جنس دیگر که در علم نجوم هست سه
نوعست مضی و مظلم و سحابی اما مضی انست که ضو او بر رقیق جرم او مشتغل خرد را
ماند اما مظلم انست که ضو ندارد و جرم او تیره را ماند اما سحابی انست که جرم او
پاره ابر سپید را ماند **فصل** بزرگی و خردی ثابته بر شش مرتبه است و ان مرتبها را
اقدار اشراق و اعظام خوانند و هرچه بزرگتر است در قدر اولست و هرچه خردتر است

در قدر ششم است براین قیاس وجرم هریک که در قدر اول است صد وشش بار
چند زمین است ونصف وعشر زمین وجرم هریک که در قدر دوم است
صد ویک بار چند زمین است وخمس وعشر زمین وجرم هریک که در قدر سوم است
نود ویک بار چند زمین است وخمسان زمین وجرم هریک که در قدر چهارم است
شست ویکبار چند زمینست ونصف زمین وجرم هریک که در قدر پنجم است
چهل ویکبار چند زمینست ونصف وعشر زمین وجرم هریک که در قدر ششم است
هژده بار چند زمین است وربع وسحابی را در قدر ششم شمرده اند بعضی اگرچه
جرم او را اندکی هند بیشتر ودر قدر اول پانزده ستاره است ودر قدر دوم
چهل وپنج ودر سوم دویست وهشت ودر قدر چهارم چهارصد وهفتاد وپنج
ودر پنجم دویست وهفده ودر ششم شست وسه واز این شست وسه نه مظلم است
وپنج سحابی وجمله این یک هزار وبیست ودو است لیکن در مجسطی یکهزار وبیست
وشش می آید چنانکه بطلمیوس برشمرده است زیرا که کواکب هر صورتی وتفاوت
بسبب آنست که بعضی از ستارگان که مشترک‌اند میان دو صورت دوبار شمرده اند
فصل حرکت ثابته وسیاره هم بر نهاد فلک بروج است نه بر نهاد فلک استوا که بدان
که تبع وخدم آفتابند وبدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه فلک البروج
باشد او را عرض نبود وهر که از منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را عرض بود
وهر یک از ثابته هر شست وشش سال شمسی بقول متأخران وبقول متقدمان هر صد

سال

سال یک درجه رود بر توالی بروج بر یک قرار که هرگز گران رو نبود وسبکرو نشود
وراجع نباشند وبیکدیگر نزدیکتر نیفتند واز یکدیگر دورتر نمانند وچون
ایشان بر قرار ثابتند همیشه بدان سبب ایشان را ثابته میخوانند ونیز گفته اند که ایشانرا
بسبب بطو حرکت ایشان میخوانند که در بطو چیزی است ثبات فصل قول
آنکسانی که بما رسیده است از منجمان رحمهم الله آنست که این یکهزار وبیست ودو ستاره
را برای تفهیم وتعلیم چهل وهشت قسم کرده اند وهر قسمی را در وهم صورتی نگاشته اند
تا آسان باشد بیان هر ستاره که نسبت یافت بجزوی از صورتی چون نسبت دادن
بعین الثور وما نندان واین قول را ایشان پسند نمی افتد اگرچه همه بر آن اجماع کرده اند بدان
سبب که اگر این صورتها وهمی بودی نیز زودی صورتی هیچ اثر نبودی در این عالم ولیکن
که ایشان بوهم ما صورتها نه اند در ذات خود چون وهم بدل کردیمی در هر قسم صورتی
او بدل شدی واین صورتها هرگز بدل نکرده وهر یک اثر عظیم دارد درین عالم از دوی
صورتی چنانکه پیشوای اهل صناعت بطلمیوس می آورد در ثمره والله اعلم الصورة
التی فی العالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة از جهت که ایشان در ذات
خود صورتها اند نه بوهم ما واگر بوهم ما بودندی هیچ اثر نکردندی نه بینی که طایفه
از منجمان پیش از دور اسلام بسالها این چهل وهشت صورت را بوهم پنجاه وپنج
کردند ودوازده عدد بروج بیفزودند تا عدد بروج چهارده شد وچهار صورتهای
شمالی ولیکن در صورتهای جنوبی این هفت را که زیادت کردند بوهم هیچ اثری

نیست و نه چنین که در جوار هر صورتی ازان چهل و هشت صورت یاد در جوار بسیاری
چند ستاره است که هیچ صورتی ندارد و ایشان را ستارگان خارج صورت گویند پس
اگر وهم آن صورتها نگاشتی بایستی که همه را نگاشتی تا آن غرض بهتر حاصل آمدی
و سبب چه بود که بعضی را نگاشت و بعضی را نگاشت و تفرقه چه بدید آورد در
میان هر قسمی و این تفرقه مبطل آن غرض است که جهت وهم سیاه نهند و قدیم نیز کتابی
که بما رسیده است درین باب کتاب را طلب است و اعتماد بیشتر بر مجسطی است که کتاب
بطلمیوس است و آن تازه‌تر است و فساد نسخ نا املان و نقل نا اهلان بدان کم راه یافته است و جمیع
این چهل و هشت صورت سه قسم است یکی صورتهای بروجست و دیگری صورتهای شمالی
و سیوم صورتهای جنوبی این نیز را سه ضرب کردیم **ضرب اول** در صورتهای بروج و ستارگان
ایشان ستارگان صورتهای بروج و آنچه خارجست ازان صورتها و منسوبست بدیشان
سیصد و چهل و شش ستاره است و ازین سیصد و چهل و شش ستاره چنانکه صورتهای
بروج فراهم آمده است همچنان ازان ستارگان صورتهای منازل فراهم آمده است
و چنانکه صورتهای بروج را و از صورتهای منازل را تربیت و حکمی عظیم و بدین سبب بیان
هر دو واجب است و ازین جهت این ضرب را دو مقالت کردیم مقالت اول در بیان
صورتهای بروج و مقالت دوم در بیان صورتهای منازل و اینست **مقالت اول**
در بیان صورتهای بروج اول آنکه نزد نقطهٔ اعتدال ربیعی است صورت حمل
است و آن صورت کبشی را ماند سر پس کرده و روی بر پشت نهاده و بر دو دست فرو

خفته

خفته سوی مغرب و ستارگان داخل وی سیزده است و ستارگان خارج پنج و دوم
صورت ثور است و آن نیمهٔ اول بزرگاو را ماند از جای ناف بریده سر پس کرده برای
سرو زدن و بر دو دست فرو خفته سوی مشرق و ثریا کوهان اوست و دبران چشم او
و ستارگان داخل وی سی و دو است و استاد ابو ریحان در تفهیم سی و سه آورده است
و ستارگان خارج وی یازده است و سیوم صورت جوزاست و او را توامان خوانند
ای دو کودک زاده بیک شکم برای آنکه دو کودک را ماند روی بجنوب نهاده یکی بازوی دیگری
ایستاده است دست بر کتف دیگری نهاده و سر هر دو مایل بشمال و تنه بر منطقهٔ بروج و ستارگان
داخل وی هژده است و ستارگان خارج هفت و چهارم صورت سرطانست و آن نیز
بپایکی را ماند و روی بمشرق نهاده و ستارگان داخل نه است و ستارگان خارج چهار
و معلف در میان وی است و او از جملهٔ سحابیانست و از عرب نثره خوانند پنجم صورت
اسد است و آن شیر را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده و روی بمغرب آورده و پایها
سوی جنوب و ستارگان داخل وی بیست و هفت است و ستارگان خارج هشت
و استاد ابو ریحان در تفهیم نه آورده است و عرب از نیم برج کما دوان جوزاست
صورت اسد انگیخته‌اند و ششم صورت سنبله است و او را عذرا خوانند برای آنکه
او کنیزکی را ماند سر سوی مغرب آورده و پایها سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو
بر و جامهٔ دراز در پای میکشد و خوشه در یک دست گرفته و آن خوشه صغیره است
و صغیره سه ستاره است مثلث چون سحابیان در هم از جملهٔ آن هشت ستاره

که خارج اسد است و دو دست دیگرش سماک اعزل است و چون بطلمیوس صفیره را از
ستارگان خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل است و در بعضی
از کرها او را ملتفت نگاشته اند سوی شمال از ستارگان داخل وی بیست و شش است
و ستارگان خارج شش و هفتم صورت میزانست و او ترازوی را ماند دو پله سوی
مغرب و دو پله وی آمیخته است با ستارگان دو چنگ عقرب و صورت وی نزد
هند صورت کیالست و ستارگان داخل وی هشت است و ستارگان خارج نه
و هشتم صورت عقربست و او کژدمی را ماند روی بمغرب نهاده و دم برداشته
سوی شمال و در میانه وی سه ستاره است بر شکل کمان در راستای مغرب و مشرق
آن را نیاط خوانند و میانگی را قلب عقرب خوانند و او نیز سرخ روشن است و ستارگان
داخل وی بیست و یکست و ستارگان خارج سه و نهم صورت قوس است و او صورت
چهارپایی را ماند که بجای سرش نیمه زبرین مردیست با گیسوها و تیر با کمان نهاده است
و در کشیده و طایفه این چهارپای را با دمی نگارند و چون دم شیر براورده و
اصحاب احکام این چهارپا را با دو پری نگارند بدان سبب که بطلمیوس او را در اربع مقالات
از جمله ذوات اجنحه شمرده است چون فرس مجنح و عقاب و نسر طایر و دجاجه و مانند
آن و ستارگان وی سی و یکست و دهم صورت جدیست و او جوانی را ماند
مرکب از نیمه اول بز و نیمه آخر ماهی و ستارگان وی بیست و هشت است و یازدهم
صورت دلو است و او را ساکب الماء خوانند بدان سبب که مردی را ماند ایستاده در میان

منطقه

منطقه بروج و سرش بسوی شمال و مغرب و دو دست دراز کرده و بیک دست
کوزه آب نگونسار میکند چنانکه آب از کوزه بریزد و بپای او میرود و بدست دیگر
چون دستار شرابی دارد افکنده و ستارگان داخل وی چهل و دو است و ستارگان
خارج سه و دوازدهم صورت حوتست و او دو ماهی را ماند پهلوی یکدیگر
چنانکه سر هر یک بدیگری پیوسته است برشته که از آنجا کتان خوانند و آن ماهی
که سر او سوی مشرقست مایلست سوی شمال و ستارگان داخل وی سی و چهار است
و ستارگان خارج چهار و جمله این که یاد کردیم سیصد و چهل و نه است سه بدان سبب
زیادت کرده ایم **مقالت دوم** در بیان صورتهای منازل اول نزد نقطه اعتدال
ربیعی صورت شرطین است و آن دو ستاره است بر دو سروی حمل روشن در میانه
شمال و جنوب و دوری یکی از دیگری مقدار بازی است در دیدار و بالا که سوی جنوبست
ستاره است خرد بدان سبب این منزل را اشراط نیز خوانند و دوم بطین است و آن
سه ستاره است بر دنبه حمل بر شکل مثلث و سیوم ثریاست و پارسیان آن را پروین
خوانند و آن شش ستاره است فراهم آمده بر کوهان ثور نیک خرد و روشن و مردم
عامه پندارند هفت است و چهارم دبرانست و آن یک ستاره است نیک روشن
و سرخ بر چشم شرقی ثور و پنجم هقعه است و آن سه ستاره است بر شکل [illegible]
نیک خرد و در هم و از خردی و در همی بطلمیوس هر سه ستاره را یکی شمرده
و ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پایهای جوزا خردیکی از آن دو روشن تر

وهفتم ذراعست وان دو ستاره است بر دو سر صورتهای جوزا روشن ودوری یکی
از دیگری مقدار ذراعی است وهشتم نثره است وان دو ستاره است بر سینهٔ سرطان
تاریک ومیان ایشان سحابیست وان سحابی را معلف خوانند ای اخر وان دو ستاره را
حمارین خوانند ای دو خر ونهم طرفست وان دو ستاره از ستارگان داخل وخارج اسد
روشن ودوری هر یکی از دیگری ارشی است در دیدار ودهم جبهه است وان چهار
ستاره است در میان اسد روشن بر نهاد کژ وروشن ترهمه را قلب اسد وملکی خوانند
ویازدهم زبره است وان دو ستاره است بر اخر اسد ودوری میان ایشان رشی است
ودوازدهم صرفه است وان ستاره ایست بر کرانه دم اسد روشن وسیزدهم عوا است
وان چهار ستاره است بر سینهٔ عذرا وبرها بر شکل لام وچهاردهم سماک است واو سماک
اعزلست بر کف عذرا که بطلمیوس او را سنبله میخوانند وپانزدهم غفرا است وان دو ستاره است
بر دامن عذرا تاریک وشانزدهم زبانا است وان دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب
خوانند ودو پلهٔ میزان وبعد میان ایشان نیزه ایست در دیدار وهفدهم اکلیل است
وان سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای شمال وجنوب بر شکل کمان وهژدهم
قلب است وان سه ستاره است که ایشان را نیاط خوانند ومیانگی را قلب عقرب ونوزدهم
شوله است وان دو ستاره است بر سر دم عقرب وان نیش عقربست ودوری یکی از
دیگری در دیدار چند پیمنی است وبیستم نعایم است وان چهار ستاره است بر شکل
مربع از ستارگان کمان وتیر وپایهای ستور وعرب از اشتر مرغ خوانند وبیست ویکم

بلده

بم

بلده است وان موضعیست خالی از ستاره در برج قوس وبیست ودوم سعد الذابح است
وان دو ستاره اندک نور بر دو سروی جدی وبعد میان ایشان در دیدار زیادت
از رشی است وستاره دیگر است نزد آن دو که او را شاة سعد خوانند ای گوسپندی
که این سعد او را ذبح میکند ای که میکشد وبیست سیوم سعد بلع است وان دو
ستاره است بر کف دست چپ صورت دلو ومیان ایشان سیمی است که او را مبلوع
خوانند ای او را این سعد بلع میکند ای فرو میخورد وبیست وچهارم سعد السعود است
وان سه ستاره است خورد بر دنبال جدی وکف صورت دلو پهنای شمال وجنوب
وبیست پنجم سعد الاخبیه است وان چهار ستاره است بر دست راست صورت دلو
پای بطرا ماند میانگی را سعد خوانند وباقی را اخبا ای خرگاه وبیست وششم فرغ الدلو
الاولست وبیست وهفتم فرغ الدلو الثانی است واول را مقدم خوانند ودوم را موخر
وهر یک دو ستاره روشنست بر بدن فرس اعظم مجنح ومیان هر دو ستاره مقدار نیزه ایست
در دیدار وعرب این ستارگان را بدلو وچاه مانند کردند وبدین نام برج دلو معروف شده
است وبیست وهشتم بطن الحوت است واو ستاره ایست روشن بر سر صورت سلسله
ودیگر بر گرد او ستارگان خوردند بر شکل ماهی وبعضی از عرب این ستارگان خرد را مانند
کردند برشته دلو وبدین سبب او را رشا میخوانند والله اعلم ضرب دوم در صورتهای
شمال وستارگان ایشان ستارگان شمال سیصد وشست است وصورتها که از این
ستارگان حاصل آمده است بیست ویکست اول صورتهای که بقطب فلک ستوا

نزدیکتر است دب اصغر است واو خرسی را ماند بی سر و دست و پای وستارگان
داخل وی هفت است وخارج یکی و فرقدان دو ستاره است بر سینهٔ دب روشن
ویکی از آن دو روشنتر است وحق صباح در زیج خود می آورد که فرقدان برد وجشم دب
وجون دب را سر نیست جشم جگونه باشد وجدی از این جمله ستارگان که بقطب نزدیکتر
وعامهٔ مردمان از اقطب خوانند وقبله بر او راست کنند ودوم دب اکبر است واو خرسی را
ماند تمام اندام وبسبب تمامی وی او را اکبر خوانند وبسبب نقصان اول او را اصغر
واکر نه شخص هر دو بر یک مقدار است وستارگان داخل وی بیست وهفت وستارگان
خارج هشت وهر دو دب را عرب بنات نعش صغری وکبری خوانند وپارسیان
جنازهٔ غریبان خوانند وصورت بنات نعش کبری از هفت ستارهٔ روشن است از ستارگان
دب اکبر جنانکه صورت صغری از هفت دب اصغر است واز آن هفت در هر یک
از دب جهار بر شکل مربع است واز انعش خوانند وسه بر دنبال بر کران نعش است
بر شکل کان از انبات خوانند ونزدیک میانکی بنات کبری ستاره ایست خرد
ونیک روشن از ستارگان خارج او را سها خوانند وصورت سیوم ثعبانست
واو اژدهای را ماند بر پیچیده کرد بر کرد قطب فلک بروج جنانکه بدین هر دو
دب پوشیده است واو اطلس بدین صورت او را با صورت هر دو دب نکاشته
وعطارد محمد با صورت دب اکبر فراهم کرده است وستارگان وی سی ویک است وصورت
جهارم قیقاوس است در لفظ او دو قاف وپا او پادشاهی را ماند کلاه بر سر نهاده است

وجدی

ودست

41

ودست دراز کرده میخواهد که زانو بر زمین نهد وجنانستی که دستها وپایها می جنباند
برای دویدن وستارگان داخل وی یازده است وستارگان خارج دو است وصورت پنجم
عوا است واو را حارس السماک نیز خوانند واو مردی را ماند دو دست دراز کرده بانک میکند
وستارگان داخل وی بیست و دو است وستارگان خارج یکی میان دو پای وی و آن
خارج را سماک رامح خوانند وصورت ششم فکه است واو دایره را ماند رخنه شده وبدین
سبب عرب کاسهٔ غریبان خوانند واو الطرامی را اکلیل میخوانند ای تاج وستارگان وی هشت
وصورت هفتم الجاثی علی رکبتیه است واو مردی را ماند بر زانو افتاده برای خصومت برای پای
کوفتن وبدین سبب او را نیز راقص میخوانند وستارگان داخل وی بیست وهشت است وخارج
یکی وصورت هشتم لور است واو جنک رومی را ماند وباخر او را نیز بدین سبب واو را نیز سلحفاة
خوانند ونسر واقع بر یک طرف وست وستارگان وی ده است وصورت نهم دجاجه است
واو مرغی را ماند دو پا باز کرده وکردن دراز کرده سوی مغرب برای پریدن وستارگان داخل
وی هفده است وخارج دو وصورت دهم ذات الکرسی است واو زنی را ماند بر منبر نشسته و
روی بجنوب آورده ودست برداشته جون فرزند مرده وستارگان وی سیزده است وکف الخضیب
از آن جمله وصورت یازدهم برساوس است واو را حامل رأس الغول نیز خوانند واو مردی را ماند
ایستاده در میان شمال وجنوب وسر سوی شمال وپایها سوی جنوب وبدست شرقی
آلت قتال وبدست غربی سری بریده با جوش وستارگان داخل وی بیست وشش است و
از آن ستارگان سراند وخارج وی سه است وصورت دوازدهم ممسک الاعنه است واو

عوا اصنیاح ونقار
وحارس السماک نیز
خوانند

مردی را ماند ایستاده بیک دست عنانها گرفته و بدیگری تازیانه و میگویند ان عنانها مرکبان
افتابست و مرکبان افتاب را کردونی نگاهدارند بر چهار اسب نهاده و ستارکان وی چهارده است
و صورت سیزدهم حواست و او مردی را ماند روی بمغرب اورده و ماری بدو دست
گرفته و بیک پای پشت کزدمی را می سپرد و ستارکان داخل وی بیست و چهار است
و خارج پنج و صورت چهاردهم حیه است و او ماری را ماند ماری کیراست سر و دم باز اورده
تا سر وی در روی هم سوی مغرب و ستارکان وی هیژده است و صورت پانزدهم سهم است
و او را نشابه نیز خوانند و او تیری را ماند پیکانش سوی مشرق و ستارکان داخل وی پنج اند
و صورت شانزدهم عقابست و او عقابی را ماند بال باز افتاده و روی بمشرق اورده
و ستارکان داخل وی نه است و نسر طایر از اجملاست و خارج وی شش است و صورت
هفدهم الدلفین است و ان نام جهارپایست در دریا و بشکل خوکی پر روغن کوتاه پای
نیک دوست دارا دم است و هر غرق شده را اگر دریابد برهاند و هرگاه که افتاب بروی
اید بمیرد و اهل بحر سند او را بولو خوانند و ستارکان وی ده است چهار او را صلیب
خوانند و صورت هجدهم راس الفرس است و او را قطعه الفرس نیز خوانند و او سر اسبی را
ماند در کوش سوی جنوب و ستارکان وی چهار است و صورت نوزدهم فرس
مجنح است و او نیمه اول اسب را ماند با دو پر روی بمغرب اورده و ستارکان وی بیست است
و بیستم صورت سلسله است و او را المسلسله نیز خوانند والمراة التی لم تر بعلا نیز و او
زنی را ماند ایستاده دستی سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال اورده و دستها

برداشته

باشد کوئی قحبه بخانه ترکی مهمان برای انکه عقرب برج نحیست و وبال زهره
و موافق نیست از روی مزاج خلق زهره را انگاه اگر زهره را باشد در قران کوئی
قحبه ترکی را بدست اورد و از روی عشق و بر وی نازها کرد و مستولی کشت و اگر مریخ
را باشد کوئی ترکی قحبه بقهر خدمت فرمود و اگر قمر در عقرب باشد کوئی مادر مطربه
نوحه و نالان نزد هر دو امد برای انکه برج عقرب قمر را هبوط و طریقه محترقه است و اگر
عطارد در عقرب باشد کوئی ندیمی زبان اور نزد هر دو امده است برای انکه عطارد
در خانه مریخ زبان اور باشد و در خانه زحل دور اندیش و اگر افتاب در عقرب باشد
کوئی پادشاهی در سفر نزد ایشان امد برای انکه افتاب در جانب جنوب منزله مسافرست
اگر میلش صاعد بود رونده باشد در سفر بمقصد و اگر هابط باشد ازاینده بود و اگر
مشتری در عقرب باشد کوئی پارسائی در خرابانی به امد برای پند قحبه و ترکی برای
انکه عقرب اگرچه دلیل فسق و فجور است از مثلثه حوتست که خانه مشتریست و اگر زحل
در عقرب باشد کوئی پیری دلکیر در خانه دوستی امد برای قحبه و ترک برای انکه عقرب
خانه دوست و بیت مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره
مطربه باشد خاصه که زهره در حضیض باشد اگرچه هر دو بیت مریخ است بدان سبب
که حمل برج فلکیست و مزاج مریخ را قوی کننده است که انثیست و برج شمالی و دیگر
قیاس کن و بدانکه این تشبیهات از اسرار احکام بالبت چنانکه در کتب بیان
[illegible]ت و حکمای بابل برموز و تشبیهات احکام مذکور و مشهور زند برای

انکه علم احکام اهل بابل راست و ابراهیم علیه السلام مبعوث شد از میان آن قوم
از این جهت که سبب الهی بران رفته است که هرگاه که ارادت ایزدی دران باشد که
علمی را در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان علماء آن علم بسیار کرداند تا آن علم ترقی بالا
گیرد و بالا و نام گیرد پس از میان ایشان پیغامبری پدید آرد تا معجزات پیغامبر
عاجز کرداند علمای آن علم را هم بدان علم و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی
ظاهر گردد نزد عام و خاص و از این جهت همه بگروند و بگروش ایشان و موافقت و
متابعت همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل بر صدق این قول بعث عیسی است علیه السلام
از میان اهل طب و بعث سید انبیاست صلی الله علیه و آله و سلم از میان اهل عرب بیت
و چون مدار احکام نجوم بر قوت و ضعف کواکب است در تعریج بر طریق تشبیه چنانکه
یاد کردیم و خواستیم که این تشبیه روشن تر کرده این تفصیل ظاهر تر باشد تا استخراج احکام
آسانتر شود این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن تمامت ضعف و قوت
کواکب و بیان مراتب آن و تفصیل دوم در اساس ترجیحات بر طریق تشبیهات و این است

فصل در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب آن تمامت قوت کواکب
شصت و شش نوع است و از آن شصت و شش نوع اثر بیست و دو نوع عظیم است
و اثر بیست و هشت دیگر میانه است و اثر شانزده نوع باقی حقیر است اما از آن بیست
و دو نوع که عظیم است یکی بیت است دوم شرف سیوم استقامت چهارم تعمیم نجم اعلای فلک
ششم تشریق علوی را هفتم تغریب سفلی را هشتم بیت الاقبال نهم درجه طالع دهم درجه عاشر

یازدهم منطقه بروج دوازدهم ذروه اوج سیزدهم ذروه تدویر و سطح چهاردهم
دستوریت پانزدهم حیز شانزدهم جلب هفدهم ذو الیمینین هجدهم ممر نوزدهم محاذات جت
سعود بیستم دفع قوت بیست و یکم دفع طبیعت بیست و دوم قبول در مکان و بدانکه
رواست که مزاج را دو سه اثر باشد بقوت یا بضعف چنانکه یک سبب را دو سه حکم
باشد هست یا نیست و اما از آن بیست و هشت نوع که اثر آن میانه است یکی مثلثات
دوم سرعت سیر سیوم برج مذکر مذکر را چهارم برج مونث مونث را پنجم زیر زمین
ششم حد هفتم عرض شمالی هشتم صعود در شمال نهم درجه سعادت دهم درجه مضیء
یازدهم درجه ظلمت زحل را خاصه دوازدهم ربع مذکر مذکر را سیزدهم ربع مونث مونث را
چهاردهم قوت خداوند خانه پانزدهم صعود در فلک اوج شانزدهم صعود در فلک
تدویر هفدهم زیادت در عدد هجدهم زیادت در نور نوزدهم بیت فرح بیستم بیت
قوت بیست یکم بیت ربع مقبل زاید بیست دوم نحت بیست و سیوم مکافات بیست
و چهارم استعلا بیست و پنجم خانه سعد بیست و ششم بیت سال بیست و هفتم حیات
میان دو سعد بیست و هشتم قوت شمس بودن کواکب روز بر شعاع وی روز و ند
کواکب شبی شب و اما آن شانزده نوع که اثر آن حقیر است یکی قوت و جراسته دوم
درعان سیوم اردیحان چهارم دوازده بهر پنجم نه بهر ششم هفت بهر هفتم نیم بهر هشتم
مونث مونث را نهم دهم نصف صاعد انهیات یازدهم
زهره را دوازدهم برج موافق خلق چون عقرب زهره را

برای فنق سیزدهم برج دوست چهاردهم مکان سهم السعادت پانزدهم حد سعد
شانزدهم برج شمالی **فصل** اما تمامت ضعف کواکب پنجاه و پنج نوع است
از آن پنجاه و پنج نوع از هجده نوع عظیم است و از بیست و شش نوع میانه است و از
یازده نوع حقیر است و اما از آن هجده نوع که از آن عظیم است یکی احتراق است دوم رجعت
سیوم وبال چهارم هبوط پنجم استقبال فلک ششم تحت الشعاع هفتم نقطه حضیض اوج
هشتم نقطه حضیض تدویر نهم گذشتن ذنب بر نحسین دهم ممازجت نحسین بنور عداوت
یازدهم بیناد بار دوازدهم ذو الیسار بن سیزدهم طریقه محترقه ماه را از خاصه و افتادن برو
چهاردهم کسوف آفتاب پانزدهم خسوف قمر شانزدهم بر آمدن هر دو نحس پیش از آفتاب
هفدهم بر آمدن هر دو نحس پس از ماه هجدهم عقده جوزهر ماه و افتادن خاصه عقده
ذنب اما از آن بیست و شش نوع که از آن میانه است یکی اقامت برای رجعت دوم
بطوء سیر سیوم برج مذکر مونث چهارم برج مونث مذکر را پنجم برج مخالف مزاج چون
سرطان مریخ را ششم برج مخالف خلق چون حوت مریخ را هفتم ربع مذکر مونث را
هشتم ربع مونث مذکر را نهم عرض جنوب دهم صعود در جنوب یازدهم هبوط در
فلک اوج دوازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن زیر زمین روزی را در روز
چهاردهم بودن زیر زمین شبی را شب پانزدهم درجه نیره شانزدهم حد نحس هفدهم خانه
نحس سعد را هجدهم ضعف خداوند خانه نوزدهم نقصان نور بیستم نقصان قدر بیست یکم
تغریب علوی را بیست دوم تشریق سفلی را بیست و سیوم مناکفت بیست و چهارم حصار

۴۴

میان دو نحس بیست و پنجم ربع مدبر ناقص بیست و ششم عقده جوزهر متحیره را
و اما از آن یازده نوع که از آن حقیر است یکی درجه مظلم است و دوم درجه قتمه
سیوم دوازده بهر نحس چهارم درجه مونث مذکر را پنجم درجه مذکر مونث را
ششم بیت مذکر مونث را هفتم بیت مونث مذکر را هشتم برج دشمن نهم
وحشیه دهم برج جنوبی یازدهم بودن قمر خاصه در برجی ساقط از سر سرطان
چون جوزا و مانند آن **فصل** چون بیان کردیم که قوت و ضعف کواکب هر یک
سه صنف است یکی عظیم اثر و دیگری حقیر اثر و سیوم میانه اثر بدانکه هر صنفی را
سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل و اما از اصناف صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی
چون درجه شرف است و اوسط چون استقامت است و اسفل چون بیت اقبال است
و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون صعود فلک است و اوسط چون عرض شمال
و اسفل چون ربع مذکر مذکر را و صنف حقیر اثر از مرتبه اعلی چون وجر است و اوسط
چون درجه مذکر مذکر را و اسفل چون صف بهر و اما از اصناف ضعف صنف
عظیم اثر را مرتبه اعلی چون احتراق است و اوسط چون رجعت و اسفل چون بیت
ادبار و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون هبوط فلک است و اوسط چون عرض جنوب
و اسفل چون ربع مونث مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وحشی بودن است
و اوسط چون درجه مونث است مذکر را و اسفل چون درجه قیمت است و نیکو آگاهی
برای شناختن متعلم اندازه ضعف و قوت کواکب را در استخراج احکام

که صنف عظیم اثر از اصناف قوت و ضعف مرتبهٔ اعلی را نه بهره است و اوسط را هشت
بهره و اسفل را هفت بهره و در صنف میانه از اعلی را شش و اوسط را پنج و اسفل را چهار
و در صنف حقیر اعلی را سه و اوسط را دو و اسفل را یکی و نیکو آن باشد که این مراتب
مثالی بنماییم تا متعلم را هیچ شبهت نماند و استخراج احکام بروی بغایت آسان گردد
و مثال مراتب از اصناف قوت آنست که طالع افتاد روزی و درجه سنبله مثلا و عطارد
بر جای درجه طالع مستقیم و سریع سیر و شمالی صاعد در فلک اوج و فلک تدویر و آفتاب
در بیت اسد و ماه در اول سرطان و زهره در اول میزان و مشتری در دوم قوس و زحل
در چهارم و مریخ در هفتم وی پس در شکل این طالع عطارد را صد و چهل و دو بهره است
از قوت بدان سبب که موصوف است به بیست و پنج صفت یکی مرتبهٔ اعلی است از صنف
از صنف عظیم اثر و آن بیت است و بهره وی نه است و سه از مرتبه اوسط است هم از این صنف
و آن شرف و استقامت و دستور است و بهره آن بیست و چهار است و هشت در مرتبه
اسفل است هم از این صنف و آن بیت اقبال و حلب و تدویر [illegible] و قوت مشتری
و ترتیب و قبول مکان و ممازجت زهره به نقل بود و درجه طالع و بهره آن پنجاه و شش است
و یکی در مرتبهٔ اعلی است از صنف میانه از و آن سرعت سیر استقامت و بهره او شصت
و هفت در مرتبهٔ اوسط است هم از این صنف و آن خدمت و فرح و ربع مقبل و صعود
اوج و تدویر و عرض شمال و درجه سعادت و بهره او سی و پنج است و یکی در مرتبه
هم از این صنف و آن حصار و سعد است و بهره آن چهار است و یکی در مرتبه

از

از صنف حقیر از و آن دوازده بهره است و بهره او سه است و دو در مرتبهٔ اوسط است
هم از این صنف و آن دیهان است و نصف صاعد و بهره آن چهار است و یکی
در مرتبهٔ اسفل است هم از این صنف و آن هفت بهره است و بهره او یکیست و
جمله این بهرها هم صد و چهل و دو است و اما مثال مراتب اصناف ضعف آنست
که طالع افتاد روزی و درجه حمل مثلا و عطارد در نه درجه حوت محترق و راجع و
هابط در فلک اوج و عرضش جنوبی و بر نقطه حضیض تدویر و زحل در نه درجه حوت
مقارن و در قران وی و قمر در سنبله و مریخ در جوزا و هر دو سعد ساقط
و مشتری در اسد و زهره در میزان پس در شکل این طالع عطارد را نود و شش
بهره است از ضعف بدان سبب که موصوفست بچهارده صنف ضعف و از آن چهارده
صنف دو در مرتبهٔ اعلی است از صنف عظیم اثر و آن احتراق است و وبال و بهره آن
هجده است و دوی دیگر در مرتبهٔ اوسط است هم از این صنف و آن رجعت است و
هبوط و بهره آن شانزده است و هفت از آن در مرتبهٔ اسفلست هم از این صنف و
آن قران زحل است و گذشتن ز بر زحل و تربیع مریخ و بیت ادبار و رد مکان و مقابله قمر
و نقطه حضیض و بهره آن چهل و نه است و سه از آن در مرتبهٔ اوسط است از صنف میانه
از و آن هبوط اوج است و درجه سیر و عرض جنوب و بهره آن پانزده است و جمله آن
نود و هشت بهره است چنانکه هیچ شخصی نیست در هیچ وقتی که نیست
او ممزوج است بضعفی و ضعفا و ممزوج است بقوت و بدین سبب واجب است

کرد در حال کوکبی که مدار حکمی بر او باشد نیک تامل کنی در هر موضع که بود و صفات
ضعف و قوت تمام بیرون آری و مرتبه هر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری
پس عدد ضعف و قوت هر یک جدا جدا جمله کنی و چنان پنداری که آن دو جمله کوکب
و چنان بپندار که آن دو جمله از عدد دو نوعست از رنگ متضاد مثلا چون سیاه
و سپید همچنان کوکب نیست در هیچ موضع که قوت او ممزوج است بضعفی
و ضعف ممزوجست بقوتی که بر هم آمیزند همچنین رنگی سیم را بیند و سیاه باشد نه
سپید لیکن از هر دو نصیب دارد آن رنگ سیوم نمودار حکم باشد و چون نمودار
معلوم گشت حکم بر حسب نمودار کنی از سعادت و نحوست بسبب آمیزش دو جمله
از ضعف و قوت تا حکم راست رود و موهوم محسوس گردد و نمودار دیگر آنست که آن
دو عدد را بمنزلت طعم شمری متضاد چون طعم سرکه و انگبین که بر هم آمیزی و هر یکی
از این دو طعم زاید بهمین قیاس کنی تا از زیادت امتحانهای حسی تجربهای حکمی رعایت
کرده و دلایل آن روشن تر شود و برای آنکه متعلم را درین تعلم حق الیقین افزون شود
این تعلیم را مثالی نماییم و آن مثال آنست که عدد قوت عطارد در طالع سنبله بیرون
آوردیم صد و چهل و دو است و عدد ضعف وی بیست و دو است و بدانیم
که موصوفست بچهار صفت ضعف و از آن چهار صفت دو در مرتبه اسفلست
از ضعف عظیم اول آن مزاج تربیع زحل است و مزاج تربیع مریخ و بهره آن چهارده است
و دوی در مرتبه اسفل است از صفت میانه اول آن نقصان قدر است و نقص

ند و بهره آن هشت است و جمله این بهرها بیست و دو راست و چون هر دو معلوم
شد چنان پندار که جمله قوت سپید نماست و آن صد و چهل و دو جزو است
و جمله ضعف سیاهی است و این بیست و دو جزو است و چون بیست و دو جزو سیاه
با صد و چهل و دو جز سپید بیامیزی تا از وی چه رنگ زاید حکم هم بر آن قیاس کن که از
ضعف و نحوست که نتیجه ضعف و قوت **جمله دوم** دوم در اسرار نیرنجات بر طریق
تشبیهات اسرار نیرنجات را در بیان مقدمهاست چون این مقدمها بفصول بیان
کرده شود فصول اسرار بدان پیوسته آید تا سخن مرتب گردد یکی از آن مقدمها آنست
که علم نجوم بچهار قوم منسوبست اول روم دوم اهل بابل و سیوم هند چهارم فارس
اما رومیان در بیان هیات و هندسه کاملترند و بدین سبب کتب هیات و هندسه
مقبولترست از کتب دیگران و اصول تنجیم هیات و هندسه است اما بابلیان در
احکام کاملترند بدان دلیل که از اسرار احکام طلسمات است و کتب طلسمات بابلیان
مقبولترست و بابلیان از کار آن علم هم اسرار احکام برمز و اشارات گفتند تا جز ایشان
کس دیگری نیفتد و چند نوع از طلسمات در عمل آورده‌اند که از بعضی هنوز آثار آن باقیست
در قسطنطنیه و حران و بدین سبب ایشان را جادوان میخوانند و از امرای علمای ایشان
یکی نمرود که ابرهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده است و اما هندوان علم نجوم را
جهت علم دین ساختند و بدان سبب بیشتری شرایع ایشان شایع طبایع تنجیم است
و طبایع تنجیم ایشان از شرایع دینی خالی نیست و اما پارسیان متوسط حالند هم در

ـيات در احكام و بسبب قوت و كثرت ملوك دولت ايشان و تربيت ملوك
علما را علماى ايشان مذاهب روم و بابل و هند معلوم توانستند كرد و ازان
مذاهب انچه ايشان را معقول نمود اختيار كردند و انچه بتجربه دريافتند بران
زيادت كردند و بدان سبب كتب ايشان مشهور شد و مذهب ايشان مقبول
كشت **فصل** اكر كتب اين چهار قوم چهار شخص بودندى كه در يك چيز ظاهر
سخن كفتندى كفت ايشان از خلاف خالى نبودى براى انكه مزاج هر شخصى خلاف
مزاج شخصى ديكرست چنانكه در علم طبيعت مبرهن است و علم شريعت بدان
ناطق و اختلاف السنتكم والوانكم رها كن كه چهار ركن عالم اند و سخن ايشان
در موهومات نه در ظواهر ان موهومات نيز قوانين احكام است پس چكونه
كفت ايشان از خلاف خالى باشد و ازين جهت واجب است كه در چيزى
خلاف كنند كه مقتضى طبيعت است و بر بعضى اتفاق كنند كه حق محض است
و بر انچه اتفاق كردند چون قوت كوكب در حال درجه شرف و ضعف وى
باحتراق ان عمده اعتماد است در احكام و انچه در خلاف كردند انرا امتحان
بايد كرد تا از امتحان قول كدوى دهد ران قول قبول بايد كرد و بايد دانست
كه قوى تر سببى در اختلاف اقاويل اختلاف بقاع است ازان جهت كه تاثير
اجرام سماوى بتاثير اجرام زمين مختلف است [illegible] اختلاف [illegible] زمين
كه تاثير افتاب كه معظم تر است و قوى تر است بنابر نبات از هر اسمانى در بلاد [illegible]

هند بخلاف انست كه در بلاد ترك و در بلاد ترك بخلاف انست كه در بلاد تارك
و در بلاد پارس خلاف انست كه در بلاد روم [illegible] در ناحيتى از بقعتى بر خلاف
انست كه در ناحيت ديكر هم ازان بقعت بلكه [illegible] از كوهى بر خلاف
انست كه در جانب ديكر هم ازان كوه بغيتى كه بسيار كوه هست كه يك جانب او سرد
و جانب ديكر كرم و چون تاثير افتاب قوى تر و عظيم تر همه اجرام اسمانيست
در كوهى كه ضعيف و حقير تر همه بقاع است تا اين حد مختلف باشد عجب نبايد
داشت و با امتحان طالب حق بايد بود و انچه از امتحان دورى دهد حكم بران بايد
كرد چنانچه مرا از امتحان ان روى داده است كه زحل در بقعت غزنين طالع است
و بدان سبب اثر مزاج بيش از مريخ ظاهر كردد اكر از بيش مانعى نيفتد و
وازين باعث بخجند و در اقاويل اوليك انست كه زحل طالع است اثر مزاج او
بيش از مريخ ظاهر كردد و هر كس كه مرا بدين قول باور ندارد كو امتحان
مى سالها كه من كرده ام تا باور شود افق و لسناتهم ثابت قره مى كويد در كتاب
انواء كه حكم انواء عرب در زمين حجاز و نواحى ان درست مى ايد پس و حكم انواء
اى قبط در زمين مصر و سواحل بحر درست مى ايد و پس و حكم بطلميوس در
بلاد روم و كوه پايه ان درست مى ايد و پس وجه اين مقدمه مذكور
[illegible] نتيجه اين مقدمه انست كه در اسرار احكام اهل هر بقعتى بايد كه در كار
[illegible] و اصل بكار دارند يكى انچه اتفاق كردند بران اوايل و ديكر انچه

مشهور شده بامتحان در رقعت بیان از چیزهائی کرده او خلاف بسیارست
یکی سالخدا است و بپارسی سالخدای و رب السنه و صاحب السنه خوانند و سالخدای نزد
عامهٔ هند خداوند [illegible] است و نزد محققان هند خداوند اول بهری است از برج
انتهاء سال و نزد پارسی خداوند برج انتهاست و نزد روم کوکب مشتریست در طالع
سال و نزد طایفه بابل تدبیر مشتریست و نزد بعضی قائل بتیر قرانست و نزد جمهور
خداوند طالع سالست و نزد بعضی کوکب مستولیست در طالع سال و نزد هرمس
نخستین کوکبیست که تشکل در طالع سال بدل کند و شکل از برجی برجی بازدید جهت
عرض بدیگری یا از جانب انقلاب بدیگری و نزد بعضی صاحب نوبتاست از
طالع قران و جزان و طریق نوبت انست که سال اول نوبت خداوند طالع است و سال
دوم کوکب راست که زیر او باشد در فلک و هم برین ترتیب سال هشتم بخداوند طالع
باز رسد و هرمس صاحب نوبت را صاحب دور میخواند و سال اول نوبت صاحب
ساعت را میدهد و همین ترتیب افلاک نگاه میدارد پس در یک وجه ده قول مختلف را
وانچه مشهورست در روزگار قول جمهورست فصل چنانکه هیچ ادمی در عالم هیچ کار
نتواند کرد بی معاونت دیگری بدین سبب که خدای تعالی همه را محتاج یکدیگر آفریده است
همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ نتواند کرد بی شرکت دیگری بدان سبب که خدای تعالی
همه را شریک یکدیگر آفریده است و بدین سبب هیچ دقیقهٔ طالع نکنند که نه کل کواکب
کواکب را از روی احکام در آن دقیقه طالع شرکت باشد و نتیجهٔ این معنی از اسرار است

اما مدت استقامت زحل دویست و سی و هفت روزست و مدت رجعت وی
صد و سی و پنج روزست و ثلث و ربع روزی و هر یکی از دو اقامت دو روزست
و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی سیصد و
هفتاد و هشت روزست و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت مشتری
دویست و هفتاد و پنج روزست و مدت رجعت وی صد و هفده روز
و مدت اقامت وی سه روزست و ربع و خمس روزی پس جمله روزهای دور
فلک تدویر وی سیصد و نود و هشت روزست و بیست و دو ساعت
بتقریب و اما مدت استقامت مریخ سیصد و هشتاد و دو روزست و دو
خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش روزست و دو سه یک روزی
و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست و پنج روزست و ثلث روزی پس جمله
روزهای دور وی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و نود روزست و بیست
ساعت بتقریب و اما مدت استقامت زهره پانصد و سی و شش روزست
و سه خمس روزی و مدت رجعت وی بیست و هفت روزست و چهار
خمس و مدت هر یک از دو اقامت وی چهار روزست و نصف و ربع و ثمن
روزی پس جملهٔ روزهای دور فلک تدویر وی پانصد و هشتاد و سه روز است
و دو سه یک و ثمن روزی بتقریب و اما مدت استقامت عطارد نود و صد
دو روزست و سه خمس روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روزست و

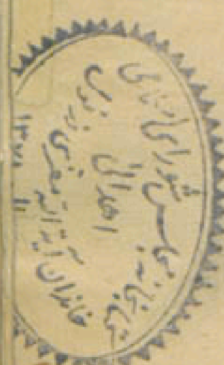
سبع روزی و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست ساعتست پس جمله روزهای
فلک تدویر وی صد و شانزده روز است بتقریب **فصل** هر کوکب که بذروه فلک
تدویر رسد با آفتاب قران کند و آن وقت میانه استقامت وی باشد و قران
کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطه حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق
شود و اگر علوی باشد در مقابله آفتاب افتد و آن وقت میانه رجعت باشد
و چون آخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و خط اقامت را رباط
کوکب خوانند بر آنکه اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکب از متحیره مربوطه
با آفتاب بر رباطی ای بسته چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید
باز گردد بسوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع
رفته باشد مستقیم باز آید و چون بتحقیق بنگری آن رباط حرکت خاصه معدله
وی است در فلک تدویر تا حد اقامت و حد اقامت هر یکی مختلف است
هر چند که میل او هم از ذروه تدویر است اما حد اقامت زحل برای رجعت
آنگاه است که خاصه معدله وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه و
برای استقامت آنگاه است که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و
یک دقیقه و قوس هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه اما اقامت
مشتری برای رجعت آنگاه است خاصه که معدله وی صد و بیست و
چهار درجه شود و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و سی و

دو درجه

دو درجه شود و چهل و نه دقیقه و قوس هر اقامتی سه درجه است و شش دقیقه
و اما حد اقامت مریخ برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و پنجاه
و هفت درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت آنگاه است که صد و
نود و ده درجه شود و چهل و شش دقیقه و قوس هر اقامتی یازده درجه است و
چهل و دو دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت آنگاه است که خاصه
معدله وی صد و شصت و پنج درجه شود و بیست و یک دقیقه و برای استقامت
آنگاه است که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه و قوس هر اقامتی
سه درجه است و اما حد اقامت عطارد برای رجعت آنگاه است که خاصه
معدله وی صد و چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت
آنگاه است که دویست و دوازده درجه شود و چهل و هفت دقیقه و قوس
هر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه و چون حد اقامت هر یک را تضعیف
کنی قوس استقامت حاصل آید و چون قوس استقامت هر یک با قوس اقامت
از دور کم کنی قوس رجعت حاصل آید و چون حد اقامت و رجعت را جمع
کنی با قوس اقامت مجموع آن مقام اول خواستی که چون مقام اول را از دور
کم کنی باقی مقام ثانی ماند **فصل** هر کوکبی را در مدت دوره وی در فلک
تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چها
درجه است و بیست دقیقه و مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه

مریخ را دوازده برجست و شانزده درجه و چهل و دو دقیقه و زهره را هشت
برج است و بیست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه و عطارد را مقداری معین نیست
و غالب آنست که کا بیش صد و ده درجه بود و معنی دور فلک تدویر از یکی
احتراق استقامت تا دیگری و همچنین بتقریب هر کوکب را در معنی رجعت
از حرکت تقویم مقداریست و آن مقدار زحل را قریب ده درجاست و مشتری را
کا بیش ده درجه و مریخ را قریب بیست درجه و زهره را کا بیش پانزده درجاست
و عطارد را قریب پانزده درجاست و همچنین بتقریب هر کوکب که بعد آفتاب
برسد از آفتاب مقداری معین است و آن بعد هر سه علوی را کا بیش
صد و بیست درجاست و زهره را کا بیش پنجاه درجه و عطارد را کا بیش
بیست و پنج درجه **فصل** بر آمدن ستاره را پیش از آفتاب تشریق خوانند
و فرو شدن او را پس از آفتاب تغریب خوانند و نهایت تشریق و تغریب
هر دو سفلی را اقامت است و هر سه علوی را هشت درجه است و
اگر بعد علوی زیادت از هشت درجه شود بر آمدن و فرو شدن او را
تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته اند که نهایت هر یک نوزده درجه است
و آن معتبر نیست و بدایت هر یک حد رویت است و بعد اگر کم از حد
رویت بود از هم تشریق و تغریب نخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع
بود ای زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک بهر وقت مختلف است

بسبب



بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و نیز گفته اند
که حد تحت الشعاع زهره و عطارد دوازده درجاست و زحل و مشتری را
پانزده درجاست و مریخ را هژده درجاست هر چند که بمقدار این بعدها
هر یکی از این ستارگان پنهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بزرگی
ضوء و عرض و بدین سبب روا است که زهره دیده شود هم در وقت تقویم
یا در وقت احتراق اگر غایت عرض شمال باشد و اگر بعد کم از نصف جرم
باشد گویند محترق است و حد احتراق تا دو درجه و شش درجه است و حد
تصمیم شانزده دقیقه **فصل** هر یک را از سیاره پس و پیش مقداریست
از درجها که نور جرم وی بدان درجها افتد و آن را نصف جرم خوانند بدان
سبب نیمی پیش جرم وی باشد و نیمی پس جرم وی هر کجا که باشد و آن نصف جرم
آفتاب را پانزده درجه است و ماه را دوازده و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را
هشت و زهره را هفت و عطارد را هفت و نصف جرم آفتاب در وقت
بر آمدن و فرو شدن وی صبح شفق است هر چند که مقدار صبح و شفق در
هر شهر بسبب مطالع بروج تفاوت کند و از پانزده درجه کم و بیش شود لیکن
مدار بر پانزده درجاست **مقالت دوم** در اتصالات کواکب و انحرافات
و آن دو دانچه با اتصالات رود و حالات که هست با آفتاب خاصه و حال متحیره با وی
و چون حال متحیره یاد کردیم این مقالت را دو جمله کردیم جمله اول در اتصالات

وجمله دوم حال ماه با افتاب **جمله اول** در اتصالات کواکب اتصالات کواکب

دو نوع است یکی اتصالات نظر و دیگری اتصال محل و اتصال محل را اتصال

طبع نیز خوانند و براین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول**

در اتصالات نظر اتصالات نظر پنج گونه است یکی اتصال قران است و دیگر

اتصال تسدیس و سیوم اتصال تربیع و چهارم اتصال تثلیث و پنجم مقابله اما قران

را مقارنه خوانند و مجاسه نیز و مقارنه ماه و افتاب را خاصه اجتماع خوانند

چنانکه مقابله ایشان را استقبال و امتلا خوانند و قران فراهم امدن دو ستاره

است در یک دقیقه از درجه برجی و اما تسدیس ان است که یک کوکب بر یک زاویه

شکل مسدس باشد و دیگری بر دیگری بعد میان ایشان سدس فلک باشد

وان شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدسی که در دایره فلک بروج

افتد و اما تربیع ان است که یک کوکب بر یک زاویه شکل مربع باشد و دیگری بر

زاویه دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود وان نود درجه است که ضلعی باشد

از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بروج افتد و اما تثلیث ان است که یک

کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان

ایشان ثلث فلک باشد که ان ضلعی باشد از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع

که در دایره فلک بروج افتد وان صد و بیست درجه است و چون کوکب متصل

عرض باشد شعاع او بر حاق زاویه مثلث و مسدس نیفتد پس تر افتد یا پیشتر

فقد انجا

افتد انجا که افتد او را مطرح شعاع خوانند و اما مقابله ان است که یک کوکب بر یک

طرف قطر فلک بروج افتد و دیگری بر طرف دیگر

و بعد میان ایشان نیمه فلک بود وان

صد و هشتاد درجه است و اینست

مثال این جمله که گفتیم **فصل** بدانکه حقیقه قران

انگاه باشد که هر دو کوکب در یک جهت باشند از عرض

اگر عرض دارند و عرضشان برابر باشد چنانکه طولشان برابر و چون قران براین

صفت باشد کوکب زیرین زبرین را بپوشد و حقیقت مقابله انگاه باشد که عرض

هر دو هم در یکجهت و طول باشد لیکن عرض یکی صاعد باشد و عرض یکی

هابط و حقیقت دیگر اتصالات انگاه باشد که عرض یکی در جهتی باشد صاعد

و عرض دیگری در جهتی دیگر باشد هابط **فصل** بدانکه همیشه سبکرو بگران رو

پیوندد و سبکروترین همه ماه است پس عطارد پس زهره پس افتاب پس مریخ پس

مشتری پس زحل و پیوستن سبکرو بگران رو در تسدیس و در تربیع و در تثلیث

اگر بر توالی بروج باشد او را اتصال ایمن خوانند و اگر بر خلاف توالی باشد او را اتصال

ایسر خوانند مثلا چنانکه عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری

در اول جدی و عطارد بتسدیس هر دو باشد لیکن تسدیس او با مریخ ایمن باشد و با

مشتری ایسر **فصل** بدانکه هر اتصالی را انصرافی است و هر یکی را سه حالت

بدایت و وساطت و نهایت اما بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چندین نصف
جرم بیشتر باشد و تا چند نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو و قول آخر بهتر است و وساطت
اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد و اما نهایت اتصال آنست
که هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود مثلاً چنانکه آفتاب در اول دقیقهٔ
سرطان باشد و زحل در دقیقهٔ اول از دوازدهم درجهٔ عقرب که نیمهٔ مجموع
نصف هر دو دوازده است این بدایت اتصال تثلیث است و چون آفتاب بدقیقهٔ
اول رسد از چهارم درجهٔ سرطان بدان تقدیر که زحل هنوز در دقیقهٔ اولست
از دوازدهم درجهٔ عقرب این وساطت اتصالست چون آفتاب بدقیقهٔ اول رسد
از دوازدهم درجهٔ سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقهٔ اولست از دوازده
درجهٔ عقرب این نهایت اتصالست و نهایت اتصال را لحاق (اتصال) خوانند و چون آفتاب
که سبکرو است یک دقیقه از لحاق اتصال در گذرد بدایت انصراف باشد و چون
بعد از لحاق دقیقه زحل چند نصف جرم زحل شود وساطت انصراف باشد
و چون بعد نیمهٔ مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد و بعضی گفته اند
حد اتصال و انصراف پنج درجه است که درجهٔ مردار است و بعضی گفته اند شش درجه
است که اول حد است از حدود کواکب و بعضی گفته اند دوازده درجه است که نصف
جرم قمر است و بعضی گفته اند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است و
بعضی گفته اند که انصراف را هیچ حدی نیست و بعضی گفته اند که اتصال را هیچ

حدی

حدی نیست مگر قران و اوحی نیست که یاد کردیم **فصل** هر کوکب که در اتصال
قوی تر باشد اثر مزاج او در احکام غالب تر آید و در قران آن کوکب غالب تر باشد
که ممر او را بود و ممر نزدیکی کوکب بذروهٔ فلک تدویر و عامه گویند که نشستن یک
کوکبست در قران زبر دیگری پس هر کوکب که بذروهٔ فلک نزدیکتر باشد وی فوق قران
ممر او را بود و بعضی ممر اوج نیز نگاه داشتند برای احتیاط در احکام و در جهت قران
آن کوکب قوی تر باشد که بر منطقهٔ بروج بود و یا عرض وی شمالی باشد و در عرض
شمالی اثر آن کوکب قوی تر بود در شهری که زبر سر ایشان گذرد یا صاعد باشد در
شمال **فصل دوم** در اتصال محل اتصال محل را اتصال الطبع نیز خوانند و آن
دو نوعست یکی را اتفاق قوت خوانند و این هر دو نوعست یکی را اتفاق قوت
خوانند و دیگری را اتفاق طریقت اما اتفاق قوت آنست که بعد هر یک از دو کوکب
متصل از سر حمل یا سر میزان چند بعد دیگری باشد مثلاً چنانکه یکی در بیست
درجهٔ دلو باشد و دیگری در ده درجهٔ ثور پس بعد هر یک از سر حمل چهل درجه
بود و از اتفاق قوت خوانند بدان سبب که قوت آن درجهٔ ثور در شمال همچند
قوت آن ده درجهٔ دلو است در جنوب برای آنکه هر یک بر مدار دیگر از مدارات یوم که
بعد او از فلک استوا چند بعد دیگر است از وی و اما اتفاق طریقت آنست که بعد
هر یک از سر سرطان یا سر جدی چند بعد دیگر باشد از آن مثلاً چنانکه یکی
در بیست و هفت درجهٔ حوت باشد و دیگری در سه درجهٔ میزان پس بعد هر یک

از سر جدی هشتاد و هفت درجه است و این را اتفاق طریقت بدان سبب مسمی شده
که هر دو برج یک محل و موضع‌اند که آن یک طرف نیست از طریقهای آفتاب و ممکنست
که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی در پانزده اسد باشد و دیگری
در پانزده عقرب باشد این اتصال از روی نظر تربیع است و از روی محل اتفاق
و چنانکه یکی در صفر حمل باشد و دیگری در صفر میزان این از روی نظر مقابله
است و از روی محل اتفاق طریقت **جملهٔ دوم** در احوال ماه با آفتاب
احوال ماه با آفتاب سه نوع است یکی زیادت و نقصان بود و گرفتن ماه و سوم
گرفتن آفتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کرده‌ایم **تفصیل اول** در زیادت
و نقصان نور ماه معلوم است که جرم ماه کوکبیست و نورانی نیست و نور او از
نور آفتابست مثلا چون نور آینه که شعاع آفتاب بر وی افتد بر وی منعکس کرد
و بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتابست همیشه یک نیمهٔ او سوی آفتاب باشد
و یک نیمهٔ او سوی زمین و آن نیمه که سوی آفتاب بود همیشه نورانی بود بشعاع
آفتاب و آن نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود بذات خویش پس هرگاه که
ماه با آفتاب قران کند تمامی نیمهٔ نورانی سوی آفتاب بود و تمامی نیمهٔ مظلم سوی
زمین ماه را نتوان دید و اگر در مقابلهٔ آفتاب افتد نیمهٔ نورانی تمام چنانکه سوی
آفتاب بود همچنان تمام سوی زمین باشد برای آنکه زمین میان ماه و آفتاب بود
و آن نیمه دایره نماید بر نور برای آنکه نیمه که از دور در ما نماید و اگر بتربیع آفتاب باشد

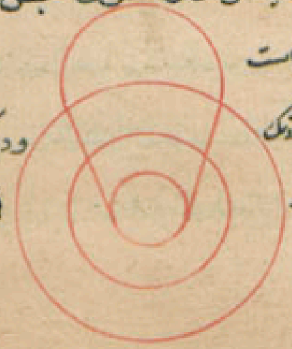
ازان نیمه

ازان نیمهٔ نورانی نیمی سوی زمین باشد و نیمی سوی آفتاب باشد پس نیمهٔ دایره نماید
و اگر بعد میان ماه و آفتاب کم باشد از بعد تربیع بود نور نیمهٔ دایره هم بدان
نسبت کمتر باشد تا بدان حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه نظیر باشد
مطالع بلد مقدار نور در نور هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابله کم باشد
مقدار نور در هلال از تمامی دایره کم بود و دیگر بدین قیاس کن اینست شکل آنچه



بیان کردیم هر چند این شکل حرزی نیکوی درست نیاید اما
صنعت نمودار بر کشیده ایم والله اعلم **فصل**
قرب و بعد ماه را از آفتاب اثری عظیم است
در احکام خاصه در حکم هوا و امراض و قرب
از استقبال است تا اجتماع و بعد از اجتماع تا استقبال و
آن درجه که اجتماع در وی باشد از اجزاء اجتماع خوانند و درجهٔ آن مرکز زیر
باشد از آفتاب و ماه در استقبال از اجزاء استقبال خوانند و هر یک از بعد
و قرب پنج قسمست و هر قسم را نامی دیگر خوانند بعد و یکی فاسیس و سیم
هر یک چهل و پنجگان درجه است و یکی سی و سه و یکی دوازده که فرو زیر نور آفتاب
بود در آخر قرب و اول بعد و آن درجها نزد بطلمیوس از مطالع فلک مستقیم
و نزد بعضی از درجات سوا و بر مقتضی این مقدمه فاسیس اول را اجتماع در
بعد تا دوازده درجه است و فاسیس دوم تا چهل و پنج درجه و فاسیس سوم

تا نود درجه و قاسیس چهارم تا صد و سی و پنج درجه و قاسیس پنجم تا صد و هشتاد
درجه است و قاسیس اول از استقبال در قوس چهل و پنج درجه است و دوم
تا نود و سیوم تا صد و سی و پنج و چهارم تا صد و شصت و هشت و پنجم تا صد و
هشتاد که با اجتماع باز رسی **تفصیل دوم** در گرفتن ماه چون وقت استقبال
ماه بر یک عقده چون نزدیک باشد و آفتاب بر عقدهٔ دیگر بود زمین میان
هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب آن خط
بر مرکز زمین گذرد و بصیر و درست آنکه نقطهٔ هر دو عقده از فلک مثل است
و فلک مثل مثل فلک بروج است و فلک بروج زمین را دو نیمه ما
می کند بخط میل چنانکه فلک استوی بخط استوی و چون زمین میان ماه و
آفتاب افتد بدین صفت که یاد کردیم شعاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد
بدل شعاع سایهٔ وی تمام بر جرم ماه افتد و جرم ماه تمامی سیاه نماید گویند
ماه تمام گرفته است و اگر ماه به عقده نیک نزدیک نباشد و دور افتد چنانکه بعد
دوری کم از سیزده درجه باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را
خسوف کلی گویند و دوم را خسوف بعضی و شکل خسوف کلی اینست
که نگاشته آمده است



فصل خسوف کلی دو گونه است
یکی با مکث ای ماندنگ
و دیگری بی مکث و مکث از آن
که سایهٔ زمین بر
قمر زیادت از قطر وی افتد

تاوی را

نقطه

تا وی را در سایهٔ زمین مکثی نماید و غایت زیادتی آنست که سایه بیست و دو جزو
باشد و قطر جرم ماه دوازده جزو و آن دوازده جزو را دوازده اصبع
خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسها سایهٔ اصابع است و خسوف با مکث را
پنج زمانست اول ابتدای گرفتن که آن ابتدای مکث است و دوم تمام گرفتن
و سیوم میانه گرفتن که آن حاق استقبال است و چهارم تمام مکث که ابتدای
گشادن است و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتدای مکث یک ساعت
و تمام مکث دقایق خوانند بدان سبب که مکث یک ساعت تمام نباشد و دقایق
چند بود از ساعتی و هر زمانی را از ابتدای گرفتن و تمام گرفتن ساعات
سقوط خوانند بدان سبب که ساعات آن زمان را از ساعات حاق استقبال
در میانهٔ خسوف ساقط کنی تا ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت
دقایق مکث پنجاه و یک دقیقه است و غایت ساعات سقوط یک ساعت
است و پنجاه سه دقیقه و چون خسوف بعضی باشد یا خسوف کلی بی مکث
آن را سه زمانست ابتدای گرفتن و میانهٔ گرفتن که اول گشادن است و آخر
گشادن است و آغاز گرفتن ماه و گشادن وی از جانب مشرق بود و رنگ
او اگر خسوف کمتر باشد از نیمی رنگ دود بود و اگر نیمی باشد سیاه بود
و اگر زیادت از نیمی بود سیاه می باشد که به سرخی زند و اگر کلی باشد سیاهی
بود که به زردی زند و بسبب مزاج هوا اگر تر باشد یا خشک یا گرم باشد

تفاوتی هم کند **فصل سیم** در گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم
ماهست که پیش آفتاب در آید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی اندر عقده
باشد برابر زمین است بعضی وقت نور آفتاب را از زمین باز دارد چون
پارهٔ ابر که پیش آفتاب در آید و چون نور آفتاب همه باز دارد آن را کسوف
کل خوانند و چون بعضی باز دارد آن را کسوف بعضی گویند و این شکل
کسوف کل که نگاشته آمد والله اعلم بالصواب



فصل یک کسوف روا است که در شهری
کل نماید و در شهری بعضی و در دیگری
هیچ نماید و سبب یکی اختلاف طلوع و غروب
آفتاب که سبب اختلاف اول واضح تر است و دیگری
اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف باز داشتن نور آفتاب است و علت اختلاف
طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست و علت اختلاف منظر سه چیز است
یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر و سیوم بعد روی
زمین از مرکز زمین و شکل با شما اگر قیاس کرده شود اختلاف منظر
ماه را بر سه پاره ابر که پیش آفتاب در آید یکی زبر بر خط استوا و دیگری
از جانب شمال و سیوم از جانب جنوب و چون هر یکی پیش آفتاب
آمد از جهت شک نیست که سایهٔ آن که جنبا و خط استوا است بر خط

استوا

استوا افتد و سایهٔ آنک جنبا و شمالست در شمال او فتد و سایهٔ آنک جنوب
او جنوبیست در جنوب او فتد و شک نیست که چنانکه جهات سایه مختلف
گردد بسبب اختلاف ابر همچنان موضع هر سایه در جهتی مختلف گردد بلندی
و پستی هر یک از آفتاب و ماه نزد زمین و غایت بلندی میان آسمان است و غایت
پستی طرف افق و شک نیست نیز که هر موضع که سایهٔ ابر بروی تمام افتد نور آفتاب
از آن موضع تمام منقطع گردد و هر موضع که بروی بعضی افتد نور آفتاب از وی بعضی
منقطع گردد و هر موضع که میانهٔ ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد
و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه تمام برابر روی آفتاب
و برابر آفتاب کسوف در آن شهر کل بود و در هر شهری که بعضی افتد بعضی بود
و در هر شهری که هیچ نیفتد هیچ نبود و نیز در هر شهری که آفتاب بر بالای ماه باشد
یا فرو شده بود آفتاب نبود و چون آفتاب نبود کسوف هم نبود و بدانک اختلاف
طلوع و غروب آفتاب که معیار شب و روز بود است تا آن حد است که چون در اقصای
مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد و در اقصای مغرب
که آغاز طول از وی است اول شب و چون در میانهٔ مشرق و مغرب که طول وی نود
درجه است ماننده بلاد سیستان و نواحی آن نیم روز باشد و چون آنجای نیم روز
باشد همهٔ روی زمین روز باشد لیکن در اقصای مشرق وقت آفتاب فرو شدن
باشد و در اقصای مغرب وقت آفتاب بر آمدن و بدین سبب بلاد سیستان را

بلاد نیم روز خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارگان برین قیاس **سؤال**
چیست که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون
بر جانب مشرق یا مغرب بود هر طالع مخالف دیگری بود **جواب** سبب آنست که
مدار طالع وسط کسوف بروی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین
توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است برای آنکه قوس تقویم کواکب
از دو خط زاید که از مرکز زمین بر آید یکی بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم کوکب
چنانکه بیان کردیم لیکن قوس تقویم نیرین وقت کسوف از دو خط زاید که
از روی زمین بر آید یکی بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم نیرین و چون نیرین
وقت کسوف میان آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین بنیرین پیوندد
و آن خط که از روی زمین بدیشان پیوندد هر دو یکی شود پس طالع وسط
کسوف و طالع اجتماع هر دو نیز یکی باشد بدان سبب که موضع تقویمشان وقت
کسوف و وقت اجتماع هر دو نیز یکی باشد و چون بر جانب مشرق یا مغرب
باشند از هر دو خط مختلف گردند و بدان سبب هر دو طالع نیز مختلف
گردند از آن جهت که هر دو

تقویم نیز مختلف باشند
برین صفت که نگاشته
آمد **سؤال**
سبب چیست که
جرم ماه جرم آفتاب
را بپوشد و جرم آ
فتاب شش هزار و
چهارصد

چهارصد و هفتاد بار چند جرم ماه است و ماه یک جزو است از آن جمله
جواب سبب آنست که شکل بصر صنوبری است چنانکه نگاشته‌ایم و در شکل
صنوبری هر چه نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگر چه در نفس خود خردتر
باشد و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگر چه در نفس خود بزرگتر باشد و
بزرگتر در نمایش خردتر را بپوشد بدیدار چنانکه کف دستی که پیش چشم
داری همه جهان را بپوشد و از این جهت روا است که جرم ماه جرم آفتاب را
بپوشد چنانکه یازده دقیقه زیادت بپوشد چون ماه در بعد اقرب باشد و آفتاب
در بعد ابعد و هر دو در میان آسمان و قمر را بی عرض و آن یازده دقیقه را
مکث کسوف خوانند و چون آن مکث را قدری معتبر نیست اوقات کسوف را
چون اوقات خسوف بی مکث و بدان که آغاز کسوف از جانب مغرب باشد
مایل بسوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی مغرب می‌پیوندد
با میل عرض و عرض ماه اگر کم از یک درجه و نیم باشد در شمال و چهل و نه دقیقه
در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیادت باشد نباشد **مقالهٔ سیوم** در دو نوع
و آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکات فلک اعظم است در دوم چنانکه سخن
مجموع حروف معنوی است در طبع و آنچه از آن زاید چهار نوع است سال و ماه
و روز و ساعت و چون سیاق این مقالت را جمله جمله کردیم **جملهٔ اول**
در بیان سال و سال معنوی است که حرکت چهار عنصر در چهار فصل و که حاصل

اند برای کون وفساد مرکبات عالم سفلی وان چهار قسم را فصول سال خوانند
وان دو گونه است شمسی وقمری اما سال شمسی مدت یکبار گشتن دور شمس است
در فلک بروج وان سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر یک
جزو از سیصد جزو نزد بطلمیوس واز صد و پنجاه جزو نزد متاخران و نزد
اوایل هند بعضی است وقریب نیم دقیقه واعتماد بر قول متاخرانست وان ربع را
چهار سال جمله کنند ویک روز شمرند وان سال را سال کبیسه خوانند و روزهای
وی سیصد و شصت و شش روز بود وسال شمسی امروز مستعمل نیست مگر
استعمال رومیانست لیکن ماههای سالشان شمسی نیست وضعی است واول
سالشان آنان وقتست که آفتاب به سایه میزان رسد واول هر ماهی
آفتاب باول هر برجی واول سال عالم که ماههای وی شمسی است چنانکه سال شمسی
اندر رسیدن آفتابست باول نقطه حمل واول هر ماهی از رسیدن آفتابست
باول هر برجی واول هر فصلی از رسیدن آفتابست باول نقطه از چهار
اعتدال وانقلاب چنانکه یاد کردیم اما سال قمری مدت دوازده اجتماع است
وان سیصد و پنجاه و چهار روز است ومقدار خمس وسدس روزی
وان یازده جزو باشد از سی جزو وهر سه سال ده جزو از این یازده جزو
جمله کنند ویک روز شمرند وان سال را کبیسه خوانند و روزهای آن سال
سیصد و پنجاه و پنج روز شود وهر سی سال آن یک جزو را نیز جمله کنند

طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است

ویک روز

یک روز شمرند وان سال دو کبیسه باشد و روزهای سیصد و پنجاه و شش
روز شود وسال قمری امروز مستعمل مسلمانانست ومدت او سیصد و
پنجاه و پنج روز نیست داست واما سال وضعی آنست که طایفه اتفاق کنند
ومدت معین را سال شمرند چنانکه امروز فارسیان سال خود را سیصد و
شصت و پنج روز می دارند و در وقت دولت پارسیان شمسی بوده است
واول سالشان اول سال عالم بوده است وهر صد و بیست سال یکبار کبیسه
کردندی وان سال را سیزده ماه شمردندی وچون دولت فارسیان برافتاد آن
کبیسه هم برافتاد وسالشان وضعی شد جلد دوم در بیان ماه ماه جزو بیست است
از دوازده جزو سال وهم بر دو گونه است طبیعی و وضعی وطبیعی نیز دو گونه
شمسی وقمری اما ماه شمسی مدت سیر آفتابست در یک برج وچون
سیر آفتاب مختلف است گاه سریع السیر باشد وگاه بطیء السیر وگاه متوسط
مقدار ماهها هم مختلف است گاه زیادت از سی روز باشد وگاه کم از سی روز
وگاهی سی روز لیکن چون سیصد و شصت و پنج است که مدار کار احکام ماه
بر وست فصل وماه وضعی بر دو نوع است یکی ماههای رومیان ودیگر
ماههای فارسیان اما از ماه رومیان چهار ماه سی روز است وهفت ماه
سی و یک روز ویک ماه بیست و هشت روز و ربعی وانیست نام ماهها و عدد
روزهای هر یک تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا

شباط کح اذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز لا اب لا
ایلول ل وکسری در اخر شباط برای ان داشتی که شباط در اخر سال
عالم است ودر اخر سال عالم مجموع کرده کسور را اما ماه پارسیان همه سی
کونست مگر یک ماه که سی وپنج روز است واینست نام ماهها وعدد
روزهای هریک فروردین ل اردیبهشت ل خرداد ل تیر ل مرداد ل
شهریور ل مهر ل آبان له اذر ل دی ل بهمن ل اسفندارمذ ل فصل
سیوم در بیان روزها روز و زیادکتی وازوی شبانروزی خواهند وشبانروز
دو نوع است یکی فلکی ودیگری شمسی اما فلکی انست که مدت وی مدت یک
دور فلک اعظم است واما شمسی انست که مدت وی مدت یک دور
شمسی است بدور فلک اعظم نه بذات افتاب ومدت شمسی زیادت از
مدت فلکی است بدان سبب که فلک هر سیصد وشصت درجه دور کند
وشمس سیصد وشصت ویک از ان جهت که با فلک دور نکند شمسی مقدار
یک درجه از فلک رفته باشد واین مقدار چون یک درجه راست نباشد
گاه زیادت باشد بسبب سرعت افتاب وگاه کم بسبب بطو وگاه برابر
هر درجه را از ان زمان خوانند وجمله ان را زمان بدان سبب که از حرکت
هر درجه زمانی حاصل اید که از ابتدای الان خوانند وان حساب که
کابیش از زمان را هر وقت که خواهی برابر کند از تعدیل الزمان خوانند

[illegible]

وتعدیل

وتعدیل الایام بلیالیها هر وان برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد روزهای
ان ایام وسطی خوانند واگر بر حرکت بعینه باشد از ایام معدله خوانند
فصل اغاز شبانروز را دو دایره است یکی دایره افق ودیگری دایره
نصف النهار وهریک دو جانب است جانب اول افق مشرقست واغاز
شبانروزی نزد عامه مردم از رسیدن افتابست بمغرب وجانب اول
دایره نصف النهار زبر زمین است واغاز شبانروز نزد عامه منجمان از
رسیدن افتابست بدایره نصف النهار وجانب دوم زیر زمین است
واغاز شبانروز نزد هندی ونزد بعضی از فارسیان چنانکه در زیج شاهی
از رسیدن افتابست زیر زمین بدایره نصف النهار فصل چهارم
در بیان ساعت ساعت دو است یکی مستوی ودیگری معوج اما ساعت
مستوی یک جزو باشد از شبانروز که بیست وچهار جزو کنی ومقدار
هریک از گردش فلک بروج پانزده درجه مطلعی است راست وبسبب
راستی او را همیشه مستوی خوانند واما ساعت معوج یک جزو است از
دوازده جزو روز یا شب اگر روز یا شب دراز باشد مقدار هر ساعتی
زیادت از پانزده درجه مطلعی باشد واگر کوتاه باشد کم باشد وبسبب
این کابیش او را معوج خوانند ومدار ارباب ساعات بر ساعات معوج
است وساعات معوج را ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات

[illegible]

مستوی را ساعات معتدل نیز خوانند و هر ساعتی را شصت جزو است و
از آن دقیقه خوانند و هر دقیقه را شصت ثانیه و همچنان تا عاشره و جهودان
یک روز و ربعی که مدت سال شمسی است بر دوازده قسم کنند هر ماهی سی روز
و بیست و شش دقیقه و پانزده ثانیه رسد و اما مدت ماه قمری مدت سیر ماه
از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون سیر ماه هم مختلف است مقدار این ماهها
هم مختلف باشد گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست
و نه و چون سبب معلوم نیست که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه سی هم بیست و نه روز
یا سی روز باید لیکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که
مدت سال قمری است بر دوازده قسم کنی قسم هر ماه بیست و نه روز و سی و یک
دقیقه و پنجاه و نه ثانیه رسد و مسلمانان را چنانکه سال قمری است ماه هم قمری
و اول هر ماهی از شب هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و تخمین ماهی را
سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه روز و تحقیق معلوم نگردد در هر شهری
مگر بحساب و نام ماههای ایشان اینست المحرم ل صفر کط ربیع الاول
ل ربیع الآخر کط جمادی الاول ل جمادی الآخر کط رجب ل شعبان کط رمضان
ل شوال کط ذو القعده ل ذو الحجه کط

فصل و اما جهودان را ماه قمری است

و سال شمسی و چون ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیادت باشد از سال قمری
پس سال ایشان دوازده ماه و ده روز و پنجاه و سه دقیقه باشد ولیکن ده روز و پنجاه

(حاشیه: وجهود سال شمسی)

و سه دقیقه

هر نوزده سال هفت بار یک ماه شود پس در نوزده سال هفت سال سیزده
ماه باشد و آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند و آن سالها سال سیوم است
و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند
ای آبستن به ماه سیزدهم و هر نوزده سالی را محزور خوانند و این کبیسه کردن
بر جهودان فریضه است برای نگاه داشت عید مسیحا که اول فطیر خوارگی است
تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه ماه قمری بحکم اول بهار بود
که در سفر دوم محمثانیه و سال و ماه عربی در اول اسلام همچنین بوده است
بسبب متابعت عرب مر جهودان را در حساب و کتاب و جهودان آن ماه
سیزدهم را آذار خوانند ای آذار دوم و عرب آن را نسی خوانند که ماه در آخر
افکندی برای آنکه آذار در آخر سال عالم است تا آنگاه که این آیت منزل
گشت انما النسیء زیادة فی الکفر الی آخرها و ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا فی کتاب الله الی آخره و آن سال سال کبیسه هفتم بود و سال حجة الوداع رسول ع
در خطبه این روایت بخواند و آنگاه گفت ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق
السموات والارض و چون این خطبه بکرد کبیسه در اسلام حرام گشت و سال
و ماه هر دو قمری شمردند تا روزگار الطائع بامر الله که در ربیع المال هیچ نماند بدان
سبب که در هر سی سال یکسال خراجها می شکست و اخراجات واجب می آمد
از جهت بر افتادن کبیسه بدان سبب که قبض خراجها بر سال شمسی است و

(حاشیه: رسول عم در روز حجة الوداع)

اخراجات بیسال قمری می بود انگاه طابع بافقها و علماء مشورت کرد درین
باب همه اتفاق کردند بر انکه کبیسه در سال انبابین کرد یا این خلل عظیم بر افتد
و ده ماه نباید کرد که حرامست انگاه هر سی و یك سال را سی سال شمردند
و باطراف عالم بدیگران نوشتند تا همه بدان کار کنند چنانکه در رسالت
صافی که اندر باب طالع نوشته است این ذکر موجودست و نام ماههای
جهودان اینست تشرین ❊ مرحشوان ❊ کسلیو ❊ طبت ❊ شفط
اذار ❊ نیسن ❊ ایر ❊ سیون ❊ تموز ❊ اوب ❊ ایلل ❊ و اول هر ماهی از
وقت اجتماع ساعت را یك هزار و هشتاد جزو کنند و او را بعبری
حلق خوانند و عامه هند هر شبانروزی را شصت قسم کنند و هر قسمی را
مهورت خوانند و بعضی از هندوان روزی را که دران باشند یا کوتاه هشت
قسم کنند و هر قسمی گهری خوانند و هر گهری را شصت قسم کنند و هر یك را
ازان جبشه و جکوساری خوانند و هر [illegible] را شصت قسم کنند هر
یکی را [illegible] خوانند و بدان یك [illegible] باشند و بعضی از هندوان
روزی را سی قسم کنند و هر قسمی را مهورت خوانند و بعضی از هند
روزی را که دران باشند یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را پهر خوانند
این نوبت و در هر روزی یك نوبت زایل باشد و در وی هیچ کار نکنند
و این نوبت را ادبیر خوانند و ادبیر روز شنبه ششم نوبت است و از
یك

یك شنبه چهارم است و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه دوم و از چهار شنبه
پنجم و از پنج شنبه هشتم و از آدینه سیوم و این نوبت ها بدین ترتیب است
از حساب جمل درین روزها بدین لفظ حاصل است وحقیقت
این وضع از مصالح دین هندوست نه از حقایق علم نجوم بدان دلیل که بنا
وی بر هیچ اصل نجومی نیست و هندوان ساعت زحل را کمک خوانند و
ان را هم بد دارند **صفت دوم** در هیئات ذوات الاذناب ذوات الاذناب
ستارگان با دنبال را خوانند و ان ستارگان هفت نوعند و هر نوعی بشکل
یکوکبی از سیاره بدان سبب که هر یکی را از ذوات الاذناب نایب یکی می
دارند از سیاره و خلیفه وی در عالم سفلی و نام ان هفت نوع اینست
نیزك و شهاب و عمود و بوق و جابیه و ذوالذوابه و ذوالذنب و صورت
هر نوعی چون نام اوست نیزك نیزه خرد را مانند و شهاب پاره آتش را
مانند که بیفروزد دراز و سبك بپرد و عامه مردم گویند ستاره بجست و عمود
بکست
ستونی را مانند و بوق نای رویین را مانند و جابیه حوض پر آب را مانند و
ذوالذوابه ستاره با گیسو را مانند و ذوالذنب ستاره با دنبال را مانند و دم
و گیسوی هر دو شعاعی است افروخته دراز از جرم ستاره لیکن گیسو در
بالا است و دم در نشیب و چنین گفته اند که هر یك ازین هفت نوع دو
صنف است و هفت در دو چهارده باشد و نام ان چهارده اینست

قصعی و بزجینی و طیفودی و حصعی و منذهبی و وردی و لحیانی و فارس و ذو الحمه

و حربیو مصباح و حبشه و سعود و الاحمر الذی تعلوه سواد و از این جمله

مصباح و وردی هر دو یکی بگور اماسته در کردی شکل و سرخی لون و

منسوبند بمریخ و بزجینی و مذهبی هر دو یکی بگور اماسته بروشنی و

سپیدی و منسوبند بمشتری و قصعی کاسه را مانند و زنگ او سیاهی

زند و منسوبست بزحل و فارس ماه تمام را ماند و او را آتشی است افروخته

چون نیزه اسپ ازین افکنده و حرکت می کند در دوازده برج و حرکتش همیشه

از مغرب بمشرق و سپید روست و منسوبست بزهره و جرم زهره را

ماند ز روی قام در از و منسوبست بعطارد و لحیانی در محی را ماند زشت

دیدار بار دیشی بزنک و طیفود همچنان دیوی را ماند زشت و کوان روست

و ذو الجماد از جمله گیسو دارانست لیکن گیسوی او کج است چون موی جعد

و علامت جنس و لحیانی انست که هر دو در ناحیت شمال برآیند

از منطقه بروج دور و حبشی باره کج را ماند برای انکه پارسی حبشی

در کتا یاد و یه کج نارسیده است و این هر چهار ده با یاد نحس چون

دیوی نماید و شهاب با یاد رغبت پس این اصناف این شش نوع با

و شهاب را هیچ صنفی نیست مگر که شهاب گاه گاه نیز بابیار باشد و

در جمله مادت همه بخار و دخانی است که از آتش کوهها و زمین بر می رود

سوی کره

سوی کره اتش و چون بکره اتش رسید بیفروزند و قدر افروختن و بالیدن

و روشنی و تاریکی و رنگ و دیدار هر یک برقدر کمیت و کیفیت ماده است و

هر کسی که خواستن تا احوال این ستارگان بهتر ازین بدانی باید که در کتاب نافع

الثمره باز جوید و ان شرح ثمره بطلمیوس است که ما یاد کرده ایم **جنس دوم**

در احکام علم احکام شناختن احوال اجسام زمینی است از ان روی که حرکات

می کند بتحریک اجرام اسمانی ایشان را برای کون و فساد عالم سفلی و معاد شناختن

این احوال بود لایل تاثیرات اجر است و تاثیرات اجسام برای انکه قادر بر کمال

و خالق و ذو الجلال اسمانها بمنزلت مذکر افریننده است و زمین را بمنزلت مؤنث

چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت می کند که قول عز و جل کانتا رتقا ففتقناهما

و کارهائی که میان اسمان و زمین حادث می گردد بمنزلت مولود است که میان

مذکر و مؤنث زاید از اینجاست که حوادث را انباء الدهر خوانند پس چنانکه

هیچ مولود میان مذکر و مؤنث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مؤنث یا انفعال

مؤنث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری میان اسمان و زمین حادث نگردد

بتاثیر اسمانی بی تاثر زمینی و بتاثر زمینی بی تاثیر اسمانی چنانکه پیشوای

اصحاب صناعت و ارباب ریاضت بطلمیوس می اورد در هفتاد کلمه برای

مبالغت از جمله صد و یک کلمه ثمره و یکی از جمله ان هفتاد کلمه اینست استقراء

طبیعه النسخ و عمره و فعله و انفعاله قبل تعدیه القضاء علیه و شناختن احوال

اجسام زمینی از پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام و دوم شناختن
دلایل عالم و سیوم شناختن دلایل موالید و چهارم شناختن دلایل مسایل و پنجم شناختن
دلایل اختیارات و برین سیاق این جنس را پنج نوع کردیم و پیش از انکه در
بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار اصل در چهار فصل اول
در بیان انکه علم احکام حقست یا باطل و دوم در انکه اگر علم احکام حقست
در و فایده هست یا نی و سیوم در انکه اگر در و فایده هست دلایل ان
فایده را بتحقیق می توان دانست یا نه و چهارم در انکه می توان دانست
برای دانستن شرایطی هست یا نه **فصل اول** در انکه علم احکام حق است
یا نه علم احکام نزدیک اهل دول و ملك حق است لیکن نزد طایفه از
مسلمانان باطل است و حجت ایشان در بطلان احکام دو نوع است شرعی
و عقلی اما حجت شرعی بسیارست و معظم ترهم این ایاست ان الله عنده
علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب
غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت پارسی این ایا نیست که علم قیامت نزد
خدایست و او فرستد باران و بداند انچه در رحمهاست و نداند هیچ کس
که فردا چه کسب کند و نداند هیچ کس که بکدام زمین میرد **جواب**
اینست که این ایت قول خدایست و راستست انچه گفت و درستست
و در انچه گفت هیچ دلیلی بر بطلان احکام مبین نیست از ان جهت که درین
ایت سه

ایت سه معنی است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و ان از جمله احکام نیست
و دیگر نفی علم از بندگان بکسب و مرگ و ان نفی احکام نیست بدان سبب که بنای
احکام بر غلبه ظنست و غلبه ظن را بدین کارها نفی نکرده است علم را نفی کرده است
و سیوم خبر که باران خدای فرستد و او داند که در رحمها چیست و این خبر نفی
غلبه ظن نیست از بندگان بدین کارها خاصه از روی استدلال پس درین
ایت هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام و اما حجت دیگر این ایتست ما اشهدتهم
خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم تفسیر ایت اینست که حاضر نکردم
من که خدایم عز و علا ایشان را برای افرینش اسمانها و زمین و نه نیز برای
افرینش تنهای ایشان **جواب** اینست که این ایت نفی احضارست نه نفی احکام
بدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از انجهت که خلق انفس عطف
است بر خلق سموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی نباشد و اما
حجت دیگر این خبرست که من صدق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد علیه السلام
پارسی خبر انست که هر کس که راست گوی دارد فال گوی را پس هر اینه نگرویده
است بدانچ فرو فرستاده است بمحمد **جواب** اینست که فالگویان عرب در
وقت رسول علیه السلام می گفتندی که محمد پیغمبر نیست صاحب دولتست پس
هر کسی که ایشان را بدین قول راست گوی دارد نگرویده باشد پس این خبر را
نفی تصدیق این قولست علی الخصوص نه برای هر قول که فال گوی یا منجم گوید

دلیل که اگر ایشان گویند که خدای حقست و محمد علیه السلام پیغمبرست
این قولشان واجب آید و همچنین اگر بجعلی اقرار کنند یا از صدق خبر دهند
تصدیق لازم آید و نیز فال گوی احکام نداند بدان سبب که منجم نباشد و اگر
این خبر بدین وجه روایت کنند صدق کاهنان و منجمان روایت بد
نیست و اگر درست کرد جواب همانست و اما حجت عقلی آنست که استدلا
گرفتن از حرکات اجرام آسمانی بر احوال اجسام زمینی برای احکام محالست
حجت که در دلایل احکام ثابت است اول رکاکت اصول دوم کثرت فروع
سیوم ظهور تناقض و اگر تمامت این هر سه حجت که عیبهای دلایل نجومست
برشمریم مجلدها جمع گردد لیکن از هر یک یکی مثال نماییم تا تنبیه افتد
و سخن دراز نشود اما رکاکت اصول تا آن حدست که طالع وقت قرا
علویین را که مدار احکام عالم بروست طالع سال دانند و شمرند و اما کثر
فروع تا آن حدست که اگر خواهی که حکم یک روزه مولودی بشرط بکنی زیاد
از هزار دلیل مختلف استخراج باید کردن و هر یک را با دیگری مزاج دا
و آنگاه آن را با مزاجات زمینی برابر کرد و پس از آن حکم آن روز بیرو
آورد تجربه بسیار و قیاسی درست نیک بباید پس که این استخراج
هست یا نه و قیاس کن بدان که اگر بدل آن هزار دلیل مختلف که
در آسمانست از چشم و دست غایب هزار داروی مختلف باشد در زمین

بیش دست

بیش دست و چشم و برابر این هزار دارو حاضر آن علل با یکدیگر که بان
هزار دلیل غایت که گفتیم تا روشن گردد که ممکن نیست و اما ظهور
تناقض تا آن حدست که طایفه گویند که بودن زحل در بیت المال دلیل
و طایفه دیگر گویند که دلیل یافتن گنج است **جواب** استعمال بدل وقت
بمحل چون موجب رکاکت اصول نیست در هیچ علمی در علم نجوم هم نباشد
نه بینی که در طب دارویی بدل دیگر بکار می برند و در ادب لفظی بدل
دیگری بکار می دارند و در شرع حکمی بدل حکمی دیگر بکار می دارند و همه را
دلیل غزارت بحر علم می شمرند نه دلیل رکاکت اصل علم و اما کثرت فروع
در همه علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب باشد
نه بینی که در یکی اصل می نهند و هزار مسئله بر وی تفریع می کنند و آن را هنر
و فضیلت فقه می نهند نه عیب و نقص وی و اگر از این روی عیب
که عالم آن فروع را ضبط نتواند کرد بسبب قصور و عجز خود آن عیب
عالم باشد و نه در علم و اما تناقض در هیچ چیز لازم نباشد مگر بهشت شر
چنانکه موضوع و محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان
و مکان همه یکی باشد در دو چیز از چیزی آنگاه یکی چیز منفی باشد و دیگری
و این چنین اخبار در احکام هرگز صورت نبندد لیکن در احکام خلاف
بسیارست چنانکه در فقه و طب و ادبست و هر علم که مدار او بر قیاس

وعلماء شریعت و حکمای طبیعت ازین مخالفت و معارضت عذری
نیکو خواستند و مثالی صواب نمودند و آن مثال اینست که مثل علما چونکه
علم نرسند مثل نابینایان است که بنظاره پیلی روند بدان سبب که کنه
هر علم که هست کس نداند مگر خدای تعالی عز و جل و چون نابینایان بنظاره
پیلی روند نظاره بدست کنند و چون دست یکی بخرطوم پیل رسد گوید
که پیل چون نایی است پرباد و چون دست دیگری بپشک وی رسد گوید
که پیل چون ستون سنگی است و چون دست سیوم بگوش وی رسد گوید
که پیل چون بادبزن است و چون دست چهارم بپشت وی رسد گوید
که چون کوه هست و چون دست پنجم بدم وی رسد گوید چون مار است
هر کس آن گوید که دریابد و چون گفت هر یک خلاف دیگری باشد مخالفت
لازم آید و چون نزد هر یک گفت وی محق باشد خود را محق شناسد و
مخالف را مبطل اگرچه همه بر حق باشند **فصل دوم** در آنکه در علم احکام
فایده هست یا نی اگر گویند هیچ فایده نیست مگر غم حال چون حکم بنحوست
کند و طیب حال چون حکم بسعادت کند اگر حکم راست نیاید و بیشتر
آنست که راست نیاید خاصه که منجم عالم و صاحب تجربه نباشد برای
آن سه سبب که یاد کردیم و اگر راست آید هم فایده نیست برای آنکه آنچه
بودنی است هر آینه باشد و آنچه نابودنی است هر آینه نباشد و حکم
منجم اگر

منجم را در بودن و نابودن هیچ اثر و فایده نیست **جواب** اگر کارهای
عالم دو نوع بودی چنانکه گفتند یکی هر آینه بودنی چون بودن روز که آفتاب
برآید و دیگر هر آینه نابودنی چون نابودن روز که آفتاب فرو شود
آنگاه حکم منجم را درو هیچ فایده نبودی لیکن چون کارهای عالم سه
نوع است یکی هر آینه بودن و دیگر نابودنی هر آینه چنانکه یاد کردیم و سوم
آنکه ممکنست که باشد و ممکنست که نباشد و ممکن است چون باریدن باران
و وزیدن بادها و سعادت عمرو و نحوست زید و مانند آن پس حکم منجم
را درین نوع ممکن اثری ظاهر است و فایده بزرگ از آن روی که چون
بحکم منجم دانسته شود که فلان کار نخواهد بود و فلان خواهد بود و تدبیر بودنی
و نابودنی کرده شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانکه اگر بقول طبیب
دانسته شود که فلان علت نخواهد بودن و فلان خواهد بودن تدبیر
هر یک کرده شود تا صحت حیات حاصل آید و همچنان اگر بقول فقها دانسته
شود که فلان کار رضاست و فلان معصیت تدبیر هر یک کرده شود تا
سلامت دین حاصل آید و اگر این نوع ممکن نبودی این همه تدبیرهای
معاش و معاد و این همه علمهای دین و دنیا بی اثر و بی فایده بودی
سؤال در حقیقت کارها دو نوعست بودنی و نابودنی بسبب آنکه
این نوع ممکن نزد خدای تعالی هر آینه بودنی است و یا هر آینه نابودنی است

از انجهت که خدای تعالی داناست که فردا هر اینه باران بارد یا نه و زحل را
نحوستی باشد یا نی و عمرو را سعادتی باشد یا نی چنانکه داناست که چون
افتاب برابد هر اینه روز باشد و چون افتاب فرو شود هر اینه روز نباشد
بلکه خدای تعالی عالم بحق است اگر چه این نوع نزد بندگان ممکنست که باشد
و ممکنست که نباشد بدان سبب که بندگان ندانستی که فردا چه خواهد بود
از انجهت که جاهلند از احوال فردا و جهل حجت نکردد خاصه در کارهای
دنیایی **جواب** جهل حجتی فویست بدان سبب که اگر جهل بندگان نبودی کارها
ممکن نبودی و اگر کارها ممکن نبودی همه تدبیرهای عالم بیهوده بودی
از انجهت که چون بندگان بدانستندی که فلان مضرت بودنی است هر اینه
یا نابودنی است هر اینه هرگز برای دفع بکوشیدندی و همچنان اگر بدانستندی
که فلان منفعت بودنی است یا نابودنی هر اینه هرگز برای کسب او نکوشیدندی
چنانکه برای دفع ظلمت شب و کسب نور روز هیچ کوشش بدان سبب که بودنی
و نابودنی هر یک میدانند در وقت خود و چون کوشش بندگان نبودی جهان
ویران شدی و بندگان هلاک شدندی و چنانکه تدبیرهای عالم بیهوده
بودی بعثت همه انبیا بی فایده بودی برای انکه طرف بعثت کارهای عالم
است از انجهت که چون نبی بدانستی که فلان کس هر اینه بگرود و فلان کس
هر اینه نگرود هیچ کس را دعوت نکردی از انجهت که دعوت بیهوده بودی

وچون

وچون دعوت نکردی بعثت بی فایده بودی و چون در بعثت انبیا علیهم السلم
فایدهٔ عظیم است و در تدبیر کارهای عالم منفعتی بزرگ پس در عالم احکام
را فایده بزرگ باشد از انجهت که علم احکام رکنی بزرگست از تدبیر کارهای
عالم و مدار همه بر ممکناتست **سؤال** چون منجم حکمی کرد که بزید شری
خواهد رسید و زید را گفت که پرهیز کن اگر پرهیز و نقصان شر بوی رسد
پس حکم منجم خطا بود و اگر بوی رسد پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود جز
تعجیل غم **جواب** روشن کردانیدیم که هیچ کار میان اسمان و زمین حادث
نکردد مگر بتاثیر اسمانی و تاثیر زمینی و حکم منجم خبر دادنست از تاثیر اسمانی
و پرهیز زمینی دفع کردنست تاثیر زمینی را پس حکم منجم از ان روی که خبر
داد از تاثیر اسمانی بدلایل قاطع صوابست و درست و در خبر کردن
او زید را تا دفع کند تاثیر زمینی را فایدهٔ عظیم است و این جوابست از قول
بطلمیوس است در دو کلمه از کلمات ثمره یکی انکه میگوید قد یقدر المنجم
الی اضرها و دیگری انکه هم میگوید النفس الحکمة الی اخرها چنانکه بیان هر یک
در کتاب تابع الثمره اورده ایم **فصل سیوم** در انکه دلایل احکام بتحقیق
علم نتوان دانست یا غلبه ظن دلایل احکام جز بغلبه ظن نتوان دانست
چنانکه بطلمیوس میگوید در ثمره چنانچه خاصه در دو کلمه و اول ان دو
کلمه اینست لیس للعالم ان ینبا بصورة الاشخاص الشخصية ای نمیشاید منجم را

که خبر دهند از کارهای جزوی نفسی و در آخر این کلمه می گوید و یکون اخذ
صور الحکم فی هذه الصناعة و ما یجری مجراها بین الیقین والحدس ای
حکم کردن در صناعت نجوم و آنچه بران رود میان یقین است و گمان و
میان یقین و گمان غلبهٔ ظن است و کلمهٔ دوم اینست که لا نقص علی غایة
ان سلب عنه یموت حتی تسمی بان لا یکون نائما و لا سکرانا و لا ماله
مجروح حتی یسمی بان لا یکون منقبضا و لا بان مالا اصاد الیه حتی
یسمی بان لا یکون عنه و دیعة فان القضایا علی جمیعها واحد ای معنی
کلام است که حکم مرده و مست یکی است و حکم مجروح و دل زده یکی است
و حکم صغا و نیمال و امانت داد یکی است بدان سبب که منجم آنچه دریابد
بغلبهٔ ظن دریابد و بغلبهٔ ظن فرق نتوانی کرد میان مرده و مست و میان
نائم و بلندان را اگر فرق نتوانستی کردن حقیقت علم بودی نه غلبهٔ
ظن و بدان که هر کس که دعوی آن کند که بعلم نجوم حقیقت کارها
بتوانی دانست آنکس از حقیقت علم نجوم خبر ندارد بحکم قول بطلمیوس
و جز او از اکابر اوایل و اگر بحقیقت بتوانستی دانست هرگز خلاف
نیفتادی میان دو کس در آن چنانکه نمی افتد در خبرهایی که بحقیقت
می توان دانست چون علم هندسه و حساب **فصل چهارم** در شرایط
استخراج احکام سه است اول شناختن امزجهٔ اجرام آسمانی و دوم
شناختن

شناختن طبایع اجسام زمینی و سیوم صلاحیت منجم حکم کردن اما امزجهٔ
اجرام آسمانی جز امزجهٔ این چهار عناصر است و آنچه ازین چهار عنصر می زاید
و بدین سبب این امزجه را الطبیعة الخامسة خوانند و طبیعت خامسه را
بهیچ وجه در نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان در این عناصر و تحریک
ایشان مر این مرکبات را و این تاثیر و تحریک دو نوع است یکی ظاهر است
و معقول باد راکه حس و تجربه چون تحریک آفتاب کرهٔ آتش را و تاثیر
او در مرکبات بگرمی و خشکی و بدین سبب گویند که آفتاب آتشی است و مزاج
او گرم خشک است و چون تحریک ماه کرهٔ آب را و تاثیر او در مرکبات ببردی
و تری و بدین سبب گویند که ماه آبی است و مزاج او سرد تر است هر چند
که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب و گرمی و خشکی و سردی و تری بیرون است و
دیگر کواکب بروج را بدین قیاس که هرگاه که گویند که فلان کوکب یا فلان برج
خاکی است یا بادی و بشی است یا روزی و مذکر است یا مونث و مانند این و
نوع دیگر باطن است و منقول از اقاویل اوایل و رموز و اشارات ایشان
چنانکه بیان کردیم در صفات صور کواکب و یکی از آن صفت صورت
چنانکه می گویند که صورت نخل بدست راست او سر دو می است
و بدست چپ او کف دست دادی و بر کرسی نشسته و بعضایی مردکان را
می جنبانند و نوع اول مستعمل و مشهورست در استخراج احکام و

یکی یجد بین کلا اما الذین یحجبون بفحمه المعرفه من الجزو والافضل
فیهم فانهم یقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوه الا لهیه وان
لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیرهی وچون از بیان این چهار اصل
درین چهار فصل فارغ اسدیم روی ببیان انواع احکام نهادیم وانواع
احکام پنج است نوع اول در شناختن قانون احکام شناختن قانون احکام شناختن م
صفات اجرام علویست از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی
واجرام علوی دو نوع است افلاک وکواکب افلاک بمنزلت اجساد است
وکواکب بمنزلت ارواح بجان سبب که چنانکه اجساد را بقا بارواح است
وقوام ارواح باجساد همچنین بقای افلاک بکواکب است وقوام کواکب
بافلاک ونیز چنانکه افعال اجساد بقوی ارواح است همچنان تاثیر افلاک
بانوار کواکب است وازین جهت بعضی صفات اجرام مشترکست میان
افلاک وکواکب چنانکه بعضی صفات ابدان مشترکست میان اجساد وارواح
وچون بعضی صفات مشترکست واجب کردی که نوع را سه صنف کردمی صنف
اول در صفاتی که مفردست افلاک را وصنف دوم در صفاتی که مفردست
کواکب را وصنف سیوم در صفاتی که مشترکست میان هردو واگر این تحقیق
در تقسیم نگاه داشتمی تطویل حاصل امدی پس بدین سبب این نوع را دو

این

نوع دوم متروک ومهجور واما طبایع اجسام زمینی مرکب است در هر
جسمی از انوار اجرام اسمانی چون طبیعت یاقوت مثلا که نور یاقوت
است در جسم وی وتفاوت میان طبیعت یاقوت وطبیعت دیگر مرکبات
انست که طبیعت یاقوت را می توان دید بسبب اجتماع ذات وی وکثافت
جسم وی وطبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذوات ایشان
وکثافت اجسام ایشان وچون طبایع اجسام سفلی مرکبست در ایشان
از انوار اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی بوساطت
طبایع است وتاثر اجسام سفلی از اجرام علوی بوساطت مزاجهای
این اجسام است که از ترکیب این عناصر حاصل امده است بدان سبب
که این مزاجها قابل ان طبایع است در این اجسام وازین جهت چنانکه
در احکام مراعات دلایل اجرام اسمانی واجب است از روی طبایع بر
تاثیر همچنان مراعات اسباب اجسام زمینی واجب است از روی مزاج
برای تاثر وهر کس که خواهد این باب را بهتر ازین بداند باید که از کلی
اصلاح طبی این سخنان باز طلبد انجا که بیان طبیعت کنیم واما اصل منجم
برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم ودوم کثرت تجربه وسیوم قوت
تالد وقوت تالد والاثر همه است بجهت سبب که بقوت تالد آن در توان یافت
از روی فراست که بکمال علم در نتوان یافت از روی تنجیم چنانکه بطلمیوس

حکم بود

صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک و صنف دوم
در صفات کواکب مفرد و مشترک صنف اول در صفات افلاک مفرد
و مشترک معظم افلاک فلک بروج است و صفات فلک بروج دو نوع است
یکی نوع معقولست بحجتهای اقناعی و نوع دیگر مقبولست باجماع اوایل
و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در صفتهای معقول
بحجتها اقناعی و نوع دیگر اقناعی حجتهای اقناعی دوست یکی قسمتهای بروج است
بنظر کواکب
و در مقالت دوم
دیگر هیئات بروج است بسبب حرکت طلوع و غروب و ازین جهت این فن را
دو ضرب کردیم ضرب اول در آن قسمتها بران شکلها این قسمتها
بران شکلها چهار نوع است تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس و
قسمت تنصیف دلیل وجود کارهاست و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجودست
و قسمت تربیع دلیل بقای مزاج و قسمت تسدیس دلیل مخالفت و موافقت
در حال جفا و چون این قسمها چهارگونه است این ضرب را چهار مقالت
کردیم مقالت اول در تنصیف معا تنصیف بر نقطهای اعتدال
و انقلابست و چون اعتدال و انقلاب دو چیزاست پس تنصیف دو
نوعست نوع اول آنست که خط قطر در دایرهٔ افلاک بروج چون از یک
نقطهٔ اعتدال به یکدیگر بپیوست بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی
شش برج اس

شش برج است حمل و ثور جوزا سرطان اسد سنبله و جنوبی هم شش
برج است میزان عقرب قوس جدی دلو حوت و بروج شمالی را بروج جنوبی
ازان قوت و فضلست که دست راست را بر دست چپ برای آنکه نیمهٔ شمالی
یمین فلکست بدان سبب که دوری حرکت فلک اعظم از مشرقست سوی
مغرب و نیز عالم در نیمهٔ شمالی است و ضعف جنوبی بسیارست و بروج شمالی را
عالیه خوانند و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست
که چون خط قطر از نقطهٔ انقلاب به یکدیگر پیوست بروج را دو نیمه کرد
نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برج است جدی و دلو و حوت
و حمل و ثور و جوزا و هابط شش برج است سرطان و اسد و سنبله
و میزان و عقرب و قوس و ان شش برج را صاعد بدان خوانند که چون
افتاب در ان برجها باشد بر اینده بود از جانب جنوب سوی شمال و این
شش برج را هابط بدان خوانند که چون افتاب در این برجها باشد فرو
شونده بود از جانب شمال سوی جنوب و برج صاعد را بر هابط ان فضل است
که براینده را بر فرو شونده و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را
مستقیم بدان سبب که برجهای صاعد کژ براینده است و برجهای هابط
براینده و بسبب کژ بر امدن برجهای معوج مطالع هریک در جانب شمال
کم از سی درجاتست و بسبب راست بر امدن برجهای مستقیم مطالع هریک

عبارت

درین جانب زیادتنا نسبی درجاست وازین جهت مستقیم را بر معوج
ان فضیلت است که راست را بر کژ وزاید را بر ناقص وبسبب این فضیلت
برجهای مستقیم را امره خوانند وبرجهای معوج را مطیعه وهردو برج
که بعد ایشان از نقطهٔ اعتدال یا انقلاب یکسان بود میان ایشان موافقت
بود چنانکه میان جدی وجوزاست ومیان حمل وسنبله **فصل** این دو
قطر دایرهٔ بروج را چون چهار قسم کرد چهار فصل حاصل امد بسبب سیر
افتاب دران برجها وچون هر قسمی سه برج بود هر سه برجی را بفصلی
نسبت کنند وگویند برجهای ربیعی حمل وثور وجوزاست وبرجهای
صیفی سرطان واسد وسنبله وبرجهای خریفی میزان وعقرب وقوس
وبرجهای شتایی جدی ودلو وحوت است وچون هر فصلی مزاجی
دارد هر سه برج فصلی را بمزاج ان فصل نسبت کرده‌اند وچنانکه سال
چهار فصل است روز وعمر ادمی نیز چهار قسم است وبرجهای ان چهار
فصل منسوبست بدان چهار قسمت **مقالهٔ دوم** در تثلیث معار
بر مثلثهاست متساوی اضلاع که در جوف دایرهٔ فلک البروج افتد
وچون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است وعناصر چهار است
اب واتش وهوا وخاک پس این مثلثها هم چهارست وبر سه زاویهٔ هر
مثلثی سه برج است موافق مزاج وان سه برج را مثلثهٔ خوانند وبعنصری

عنصری

عنصری منسوب دارند چنانکه گویند مثلثهٔ اتشی گرم وخشکست وان
حمل است واسد وقوس ومثلثهٔ خاکی سرد وخشکست وان ثور است وسنبله
وجدی ومثلثهٔ بادی گرم وتر است وان جوزا ومیزان ودلو ومثلثهٔ ابی سرد
وتر است وان سرطان وعقرب وحوتست وموافقت میان هر یک ازین سه
برج موافقت سه برادر است **مقالت سوم** در تربیع مراد تربیع بروج مربعهاست
مطلق که در جوف دایرهٔ فلک بروج افتد وچون تربیع دلیل بقای مزاجست
وبقا سه نوع است سریع الزوال وانرا منقلب خوانند وبطی الزوال است واورا
ثابت خوانند ومتوسط الزوال واورا ذو جسدین خوانند پس ان مربعها
هم سه است وبرجهای زاویهٔ هر مربعی چهار برج است موافق در انقلاب
یا در ثبات یا در تجانس واول همه برجها منقلبست وان حملست وسرطان
ومیزان وجدی وان دلیل انقلاب کارهاست ودوم برجها ثابت است
وان ثور است واسد وعقرب ودلو واین دلیل ثبات کارهاست وسیوم
برج ذو جسدین است وان جوزا وسنبله وقوس وحوتست وان دلیل
توسط کارهاست وممازجت میان دو چیز وموافقت میان هر یک
ازین هر یک ازین چهار برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک
مخالف مزاج است واثر برج ثابت قویست خاصه چون وتد باشد
واثر برج منقلب ضعیف است خاصه که زایل وتد باشد واثر

برج ذوجسدین متوسط است خاصه که مایل وی باشد مقالت
چهارم در تسدیس مدار تسدیس بر مسدس است که در جوف
دایرهٔ فلک بروج افتد و چون تسدیس دلیل مخالفت و موافقت
میان دو چیز چون مسدس ها هم دوست و بر شش زاویه هر مسدسی
شش برج است موافق است در کیفیت فاعله و مخالف است در کیفیت
منفعله چون حمل و جوزا که موافقند در کیفیت فاعله و آن گرمی است و مخالف
در کیفیت منفعله و آن خشکی و تری است و همچنان ثور و سرطان که موافقند
در کیفیت فاعله و آن سردی است و مخالف در کیفیت منفعله و بدین سبب
نظر تسدیس را نیم دوستی می‌خوانند که در نیمی از مزاج عناصر موافقند و نظر
تثلیث را تمام دوستی که در تمام مزاج عنصر موافق است و نظر مقابله را
تمام دشمنی برانک منافقت میان دو درجه مقابله در حرکت تمام است و
نظر تربیع را نیم دشمنی برای آنکه تربیع نیم مقابله است و هر برج که مزاج او
گرم است او را مذکر خوانند و روزی و هر برج که مزاج او سرد است
او را مؤنث خوانند و شبی و شهادت دو برج موافق در کاری دلیل
موافقت است و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت است و چند
برجهای گرم را نحس دارند و برجهای سرد را سعد بوده سبب که رنج
ایشان از گرمی است و راحت از سردی و در مذکر و مؤنث و روزی و شبی

برجها خلاف

برجها خلاف بسیار است لیکن معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفتند که
اول جدی و عقرب خنثی است **فصل** برجهای مسدس و مثلثه یکدیگر را
دوست دارند برای آنکه تسدیس و تثلیث نظر دوستی است و برجهای
مربعه و منصف یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنی
است و میان دو برج که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستی و نه دشمنی
ضرب دوم در صفت میان بروج هیئات بروج منقسم است بدو قسمت
یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و بقسمت تربیع دایرهٔ هیئات را
که آن مطالع بروج است در هر شهری چهار ربع است و هر ربعی موصوف است
بصفتی و دلیلیست بر کاری اما ربع اول که طالع است تا درجهٔ عاشر مذکر
و نایه و شرقی و مقبل و ذات او و هیئت او جسم و مزاج او گرم و خشک
و رنگ او سپید است و حرکت او گران و جانب او دست راست و دلیل است
بر قوت کارها و ربع دوم که از درجهٔ عاشر هست تا درجهٔ غارب مؤنث است
و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او روح است و نه جسم و رنگ او سپید
و مزاج او گرم و تر است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ
است و او دلیلست بر ضعف و زوال کارها و ربع سیوم که از درجهٔ
غارب است تا درجهٔ رابع مذکر است و نایه و غربی و مقبل و ذات
او جسمی است بی روح و مزاج او سرد و تر است و رنگ او سیاه است و جانب

او دست راست و حرکت او میانه است و او دلیل است بر توسط کارها
در اقبال و ربع چهارم کی از درجهٔ رابع است تا درجهٔ طالع مؤنث است
و ناقص و شمالی و سهر و ذات او جسمی است با روح و مزاج او سرد و خشک
و رنگ او سرخ است و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ است و او
دلیلست بر توسط کارها در ادبار **فصل** هر ربعی از این چهار ربع
سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند و قسم دوم را مایل وتد خوانند و قسم سوم را
زایل وتد و اول وتدها وتد طالع است و بیت او از درجهٔ طالع است
تا درجهٔ دوم و از درجهٔ دوم مایل وتد است تا درجهٔ سیوم و از درجهٔ سیوم
زایل ان وتد است تا درجهٔ چهارم و وتد دوم چهارم است و بیت او از درجهٔ
چهارم است تا درجهٔ پنجم و از درجهٔ پنجم مایل این وتد است تا درجهٔ ششم
و از درجهٔ ششم زایل این وتد است تا درجهٔ هفتم و وتد سیوم هفتم است
و بیت او از درجهٔ هفتم غارب است تا درجهٔ هشتم و از درجهٔ هشتم مایل
این وتد است تا درجهٔ نهم و از درجهٔ نهم زایل این وتد است تا درجهٔ دهم
و وتد چهارم از درجهٔ وسط السماست تا درجهٔ یازدهم و از درجهٔ یازدهم
مایل این وتد است تا درجهٔ دوازدهم و از درجهٔ دوازدهم زایل این وتد است
تا درجهٔ طالع و بعضی از اصحاب احکام پنج درجه را که پیش از درجهٔ
هر وتدی است از جمله این بیت شمرند سبب آن دلیل که اگر کوکبی در آن پنج درجه

باشد گوینـد

باشد گویند در آن بیت است مثلا چنانکه طالع یکی پانزده درجهٔ سنبله است
حکم طالع از ده درجهٔ سنبله کنند تا اگر کوکبی در یازده سنبله افتد گویند
ان کوکب در طالع است و ان پنج درجه را درجه مردادخر خوانند و بدانکه سبب
تفاوت مطالع بروج در هر شهری چنانکه در هیئات یاد کردیم درجهٔ وتد عاشر
تفاوت کند گاه در برج دهم افتد و گاه در برج نهم و گاه در برج یازدهم از
طالع اگر در برج دهم افتد گویند اوتاد طالع قایم است و ان دلیل بر استقامت است
کارها و اگر در برج نهم افتد گویند اوتاد زایله است و ان دلیل است بر زوال
کارها و اگر در برج یازدهم افتد گویند اوتاد مایل است و ان دلیل است
بر توسط کارها و چون درجهٔ عاشر تفاوت کند درجه رابع هم تفاوت کند و باشد
که بیشترین اندر جها هم تفاوت کند بدان سبب که درجهٔ هفتم هر بیتی چند درجه
ان بیت باشد که در مقابلهٔ وی افتد و او را بیت نظر خوانند **فصل**
وتد دلیل قوت و ثبات است و زایل دلیل ضعف و زوال و مایل دلیل توسط
و قوی تر چهار وتد [illegible] تاثیر وجود طالع است و در تاثیر ظهور عاشر و پس از عاشر
دو یازدهم است پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سیوم
پس ششم پس هشتم پس دوازدهم و بیشترین هفتم را بر پنجم فضیلت نهاده اند
فصل و بقسمت تنصیف دایرهٔ هیئات از دو وجه دو نیمه شود از یک
وجه نیمی دوری زمینی باشد و نیمی زیر زمینی بسبب خط قطری که از درجهٔ

طالع بدرجهٔ غارب پیوندد و نیمهٔ زبر را یمین فلك خوانند و زیر را یسار
فلك و نیمهٔ یمینی را بر نیمهٔ یساری فضیلت و قوتست که دست راست را
بر دست چپ و نیمهٔ یمینی دلیل یمن و قوت و ظهور کارهاست و نیمهٔ یساری
دلیل شوم و ضعف و خفاء کارهاست و از وجهی دیگر نیمی بسوی مشرق
شود و نیمی بسوی مغرب و نسبت قطرین که از درجهٔ عاشر بدرجهٔ رابع شود
و نیمهٔ شرقی را صاعده خوانند و نیمهٔ غربی را هابط و نیمهٔ صاعده را بر نیمهٔ
هابط از فضیلت است و قوت که بر آینده را بر فرو شونده و نیمهٔ شرقی
دلیل رفعت کارهاست و نیمهٔ غربی دلیل سقوط کارها و بسبب آنکه دایرهٔ
هیات چهار ربع شده است که مجموع این دو قطرست و هر یك را سه رکن
است بدایت و وساطت و نهایت پس از انجمله دوازده قسمت باشد اینرا
دوازده بیت خوانند و چنانکه هر بیتی یعنی برجی تبع کره و ثابت موصوف است هر
نیز از بیتی موصوف است چنانکه صفت کرده اند و گفته که طالع مذکرست و
دوم مؤنث و سوم مذکرست و چهارم مؤنث هم برین ترتیب هرچه فرد است
مذکرست و هرچه زوج است مؤنث فصل و تحت طالع دلیل وجود و بقای
چیزهاست و دلیل مبداء وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقای تحت
در طلوع و مبداء وی از مشرق و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجود بدان
سبب که او دوم طالع است و آن حالت کیفیت اسباب بقاست و اوتاد

اسباب

٧٢

اسباب غذاست و انجمله معین و اوسطان مال و زایل او دلیلست بر
حالت سوم موجود بدان سبب که او سوم طالع است و آن حال کیفیت توابع
ان اسبابست چون حرکت و ریاضت که سبب استمراء غذاست و مصاحب
و خواهر که شریك و معین مال اند و تحت عاشر دلیل ظهور و رفعت موجود است
و دلیل آنچه از و حاصل اید و آن صناعت و عمل است بسبب ظهور و رفعت
عاشر میان اسمان و حصول نور کوکب او در تمامی روی زمین و مایل که دلیلست
بر حالت دوم موجودی که ظاهر و مرتفع باشد بدان سبب که او دوم عاشر است
و آن حالت کیفیت اسباب بقای ظهور و رفعت است و اوتاد اسباب
سعادت آسمانی است و انجمله اسباب سعادت است و اوسطان دوستان
و معینان اند و زایل آن دلیلست بر حالت سوم از ظاهر و مرتفع بدان سبب که
او سیوم عاشر است و آن حالت کیفیت توابع اسباب وی چون تحمل شغل ندیم
و مکان از دوستان و حاسدان ظهور و رفعت وی و تحت سابع از آن روی
که فرو شونده است و تحت طالع بر آینده و او نقیض طالعست پس دلیل کند
بر نقص وجود و بقای موجود و آن هلاك و فنای وی است و از آن روی
که وی بر یك طرف افق است چنانکه طالع بر طرف دیگرست او نظیر طالع است
پس دلیل کند بر نظیر موجود و آن زوج است و شریك و خصم و از آن روی
که او بر طرف آنکه افق مغربست و مغرب مقابل طالع است پس دلیل کند بر

بر معقد قصبه‌های موجود و حرکتهای وی و مایل وی دلیل است بر حالت
دوم این اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث نظر او و مال شرکا
و معنی خصم و عاقبت مقصد کی این همه حالت دوم این اوصاف است و زایل
وی دلیل است بر حالت سوم این اوصاف چون کیفیت دین و سفر و علم و
رویا کی این همه حالت سوم این اوصاف است و وتد رابع از آن روی که در غایت
خفاست و وتد عاشر در غایت ظهور و رابع نقیض عاشر است پس دلیل
کنند بر نقیض آنچه عاشر بر آن دلالت می‌کند و آن خمول و خساست آن
چیزی است که موجود از حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و مانند آن
و از آن روی که بر یک قطب افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است پس
او نظیر عاشر است پس دلیل کنند بر نظیر آنچه عاشر بر آن دلیل می‌کند و
این کیفیت مسکن است که سبب ثبات ظهور است و کیفیت ضعف است و
ولایت ظهور است و از این روی که عاقبت عاشر همان خواهند بود دلیل
عاقبت کارهاست و مایل او دلیل است بر حالت دوم این اوصاف بدان
سبب کی او دوم رابع است و آن حالت حالت فرزند است و حالت غلبه ضعفا
و ماتحت ان و زایل او دلیل است بر حالت سوم این اوصاف بدان سبب
کی او سوم رابع است و آن حالت بندگی و ستور است که خدمتکار مسکن و
ضعف است و حال بیماری است که از اسباب خمول و خساست است

دلیل کلی

احکام تالیف علیشاه بن محمد … معروف بالبخارائی در صفات و … اول در صفات و منسوبات برج …

دلیل کلی هر بیتی و جهت دلالت وی و اما دلایل جزوی هر یک در موضع وی
بیان کنیم ان شاء الله تعالی **فن دوم** در صفتهای معقول با جماع بیشینگان
اوایل و این صفتها دو گونه است یکی صفت تمامی برجهاست و دیگر در جهاست
بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول** در تمامی برجها چون برجها
دوازده است این ضرب را دوازده مقالت کردیم **مقالت اول** در صفت
حمل حمل برجیست بهیمی ملکی میانه او از برجهای انعام ایستاده برابر نیده و
انعکاف زنی و نکاح دوست در حق مردان بسیار بیماری و معلول وی
از جهات عالم میانه مشرق است و از بادها باد صبا و از انواع مساس رو وی
و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم و سخن گفتن و از بیماریها درشتی سر
و روی و تغیر لون و کم شدن موی و از صورتهای آدمی صورت شخص
نزار میانه بالا، سر جسمی که بسیاری نی نی بلند بینی بزرگ گوش زشت
دهان سرخ موی شکسته موی و از طبقات مردمان ملوک و دزدان
و قصابان و شبانان و صناع زر و سیم و مس و آهن و سرب و از جایهای
آن طبقه که یاد کردیم و خانهای چوب پوش و صحراها و از شهرها بابل و فارس
و فلسطین و آذربیجان و از کوه‌ها مس و آهن و سرب و انگار کردها تاج و
و از جانوران چهارپای شتکل دار و از آنها آنچه مستعمل است و از احوال
هوا رعد و باران و انکی سرها **مقالت دوم** در صفت ثور ثور برجی بهیمی

میانه و از بیمهای اندام ستان برانیجه اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست
درخور رومان و معلولان و از جهات عالم میانه جنوبست و از بادها باد جنوب
و از اندامها کردن و از خویها و رانیکی و مکر و حمق و کاهلی و دروغ و از
بیماریها بیماری گردن و گلو یعنی و از نشانها بر پشت و سینه افتد و از صورتها
آدمی صورت شخصی بلند بالا موی سر یعنی فراخ دهان سطبر لب کردن سیاه
موی بزرگ شکم و بزرگ پیشانی اندک ابرو سیاه چشم پست نظر بر جبین بر جسته
لب و از طبقات مردمان کسانی که کار کشت غله کنند و از جایها جای کشت و
غله و نبات بسیار و جای گاوان و پیلان و از شهرها سواد ماهین و همدان و
قهستان و قبرس و اسکندریه و قسطنطنیه و ری و صین و فرغانه تا
هر کله و سیستان و از نباتها هرچه تخم دارد و میوه شیرین و تخم کتان و معصفر و
از جامها کرباس و صوف و از کارکردها کردن بنده ها و از جانوران گاو و پیل
و آهو و جانوران اصلی و از حال هوا اندکی گرما مقالت سوم در صفت جوزا
جوزا برجیست آتشی ناطق خوش بوی میانه بیماری بلند او از نیرزمان بر بهلو
برانیجه بسیار فرزند و معلولها و از جهات عالم میانه مغرب و از بادها باد
دبور و از اندامها دستها و کتفها و از خویها کرم و نظافت و سخاوت و حکمت
و غلبه و از بیماریها نقرس و نزله و کلفه و از صورتها صورتی نیکو منظر تا
کتفها و بیشتر نیکوتر و از طبقات مردمان ملوک و اصحاب علم و حساب و

صبی و لهو و نقش و دزدی و از جایها کوهها و جایها آن طبقه که یاد کردیم
و از شهرها مصر و رقه و ارمنیه و گیلان و کرمان و موقان و جرجان و خلیزم
با سرک در اسپاهان و کرمان و از کارها درم و دینار و بازه و بریطوناکی
و از جانوران مرغان اهلی و خروکاو سرودار و از نبات درختان بلند خوش
بوی و از حال هوا و زمین جستن بادها و زلزله مقالت چهارم در صفت سرطان
سرطان برجی گنگ است ستان برانیجه بسیار فرزند نکاح دوست دروغ زنان
و بسیار بیماری و معلولها و از جهات عالم میانه شمالست و از بادها باد شمال و از
اندامها سینه و پهلو و پستان و شش و معده و از خویها کاهلی و تلون اخلاق و از
بیماریها نقرس و نزله و سرطان و قرع و صلع و کری و درد و جبینی و کلفه و
ناسور و سستی پای چپ و انگشتان و از صورتها صورتی تمام بالا استخوان
اورکنم کون باریک سر کژ بینی پیشانی دندان بزرگ غیش و از طبقات
مردمان کشتی بانان و کاریزکنان و از جایها آب گیرها و کشت زارها و عباد
جایها و از شهرها ارمینیه صغرا و بعضی از افریقیه و هجر و بحرین و نیل و مرو رود
و شهر خراسان تا شکت بلخ و ادربایکان و از نباتها و ترنج و نیشکر و درختان
میانه بالا و از جانوران جرنبکان و جانوران آبی و از آبها آب باران و آبهای
و آبهای خوش و از حال هوا و زمین بادهای تند قوی و تاریکی و زلزله مقالت
پنجم در صفت اسد اسد برجیست سبعی است میانه او از برخی اندام

بسیار بماری ایستاده برانیش سخن نکاح دوست در حق مردمان و معلول
او از جهات عالم دست چپ مشرق است و از بادها باد اجنت و از انجا نهاد
و از خوها سلطنت و تهور و لجاج و مکر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت
و از بیماریها علت معده و درد چشم و صلع و بوی دهان و از صورتها
صومعتی دراز بالا پهن سینه پهن روی نیکو دیدار ریش چشم برخاسته بینی
زرد موی فراخ دهان بزرگ شکم باشکوه نیمه زبر بزرگتر از نیمه زیر و از
طبقات مردمان پادشاهان و دردمندان و شکارکنان سگ و یوز و از جایها
کوهها و بناهای بلند و نشستگاه پادشاهان و بیابانهای مخوف از شیر
وجران و از شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و نصیبین و مداین و ملطیه
و سیستان و مکران و دیلم و ایران شهر و طوس و سعد و ... و از کوهها
زر و سیم و یاقوت و بیجاده و از کارها رزه و اوانی فینی و از جانوران
ددان و مرغان شکاری و اسبان ماده و از نبات درختان بلند
و از انها انچ در سنگ و کانست و از انها رودهای قوی حرکت و از حال
هوا تاریکی **مقالت ششم** در صفت سنبله سنبله برجیست انثی ناطق
بلند او از میانه بماری ایستاده برانیده شنیده و مبدل اول از جهات
عالم دست چپ جنوب است سوی مشرق و از بادها باد انجانب و از اندامها
شکم و انچه در وی است و از خوها خوشی خلق و راست گفتن و کفایت و

سخاوت و حکمت و سبکساری و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ
و از بیماری صلع و از صورتها صورتی نیکو روی میانه ترکیب صعود قوی
تمام بالای کبد رازی کرایه و بر سینه و شکم خالها دارد و بر کردن علامتی
و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و امیران و مغنیان و اوساط مردمان
و از جایها جایها کشت و غله و بوانها و جایها مطربان و از شهرها اندلس و شام
و افریقیه و اقریط و فراط و جرافقه و جبش و صنعا و کوفه و بعضی از فارس
و سیستان باشنه و از معادن سیماب و از نبات حبوب و تره‌ها و از جانوران
بلبل و طوطی و غلیواژ و زاغ و ماران بزرگ و گنجشک و از انها آب روان و از
حال هوا حسنی بادها **مقالت هفتم در صفت میزان** میزان برجیست انثی
بلند اول ایستاده برانیده انخک فرزند حریص بر نکاح دوست و ...
اول از جهات عالم دست چپ مغرب است سوی جنوب و از بادها باد انجانب
و از اندامها میانه پست و شرمها و از خوها فکرت و ارباب و سخاوت و خیر و عدل
و ... و حفظ و خوی عامه و از صورتها صورت معتدل ترکیب
نیکو روی سفید فام کبد زردی زنخ سیاه چشم نیکو بینی با علامتی در
گردن و میان و از طبقات مردمان اهل حرمت و حکمت و نشاط و زهد و
تجارت و فلسفه و از جایها موضع عبادت و شکارگاه و قصرها و باغها
و دیبانها و کشت‌زارها کوه و خرباستان و بازخانها و صحراها و از شهرها

روم و مصر و حبشه و انطاکیه و طرسوس و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان

و هری و سیستان و کابل و کشمیر و ختن و از سازها بربط و طنبور و از

جامها ابریشمین و از جانوران مرغان و بلبل و از نبات درخت خرما و از

حال هوا بادها که درخت را ابستن کند و میوه بیفکند و ظلمت هوا **مقالت**

هشتم در صفت برج عقرب برجیست کژ بسیار فرزند لیبه ایستاده برابنیه

ضعیف در حق زنان بسیار بیماری و محل زحل او از جهات عالم دست چپ

شمال سوی مغرب و از بادها باد آنجانب و از حال هوا تاریکی و از نهادها

عودة زن و مرد و از خوبها بدخوئی و اندیشه و مرتعصب و سخاوت و شجاعت

و وقاحت و ترش روئی و خشم و حسد و کاهلی و کینه و حفظ و کشتی و از بیماریها

کری و کنگی و ناریکی چشم و اندک موی و درد و آکله و بیستی و عرق النسا و

کیز و علتها ذکر و قبح و از صورتها صورت نیکو روی و گرد روی خرد چشم

تنگ پیشانی کم انبوه موی درشت موی سرخ موی دراز دست و پای باریک

ران بزرگ پای کتفا و رنگ دل سینه بزرگ شکم بزرگ یعنی علامتی بر پشت

و از طبقات مردمان کشتی بانان و جادوان و معالجان و از جایها بوی

بد کورها آب سیاه و زندانها و ماتم خانها و خانها کژدم و امثال و از شهرها

حجاز و بادیه و یمن و مدینه و طنجه و قبا و خوزری و قومس و آمل و ساری

دنباوند و نهاوند و قباد با شرکت سعد و از کوهها جراهاب

زر و یاقوت و از معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات خرخی کان و...

آب و ده ان و زنبور و از اسباب روان و حیشی دار و از حال هوا رعد و برق

مقالت نهم در صفت قوس قوس را نیمه اول انس است و نیمه آخر بهیمی و او

بسیار بیمار لیبه ایستاده بر اینها که فرزند اندک حرص بر نکاح و محل

او از جهات عالم دست راست مشرق است سوی شمال و از بادها باد آن جانب

و از انداما رانها و از خوبها خوی ملوک و سپهنگاه داشتن و مال تلف کردن و

مکر و تعصب آشنا و هندسه و فکرت در کار دین و حرص بر سواری و بر

خورش و پوشش و فراموشی و عجب و شجاعت و از بیماریها نقرس و نزله و

کوری و صلع و افتادن از بالاها و افت رسیدن از دد کان و از علتها

زیادتی اعضا و بسیاری نشانها و از صورتها صورتی نیکو روی پس نیمه نیکو

از بیش تمام بالا اسب ترکیب جاد و چشم کشیده موی سطبر یعنی بزرگ شکم

بزرگ ساق دراز ران لونش سبر خی زنی و از طبقات مردمان دستکاران و

کسانی که کار اسب و ستور کنند و مردمان میانه و از جایها آتشکدها و زاد

چراگاه و جایهای گاوان و باغهای کراب و بلکا کوهها و از شهرها قمستان و

زنبو و حره و اصفهان و بغداد و ری و دماوند و باب الابواب و جنب

با شرکت بخارا و گرگان و بحر ارمینیه تا مغرب و از معدنیات زر و از زینها

سلاح و سعالینه و اهلک و کج و از حیوانات هر چه سم دارد خاصه اسب و ا

وخر و بعضی از مرغان و از اشجار درخت عرعر و از حال هوا جستن بادها که

مقالت دهم در صفت جدی نیمهٔ اول جدی بهمی است و نیمهٔ اخر طیری و بسیار
بیماری است و بسیار اندیشه و بسیار آواز دوستان بر اینجه(?) و بسیار فرزند و نکاح
دوست در حق مردمان و مدلول او از جهات عالم دست راست جنوبی است
سوی مغرب و از بادها باد اجانب و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و
و کبر و بد اندیشی و شره و لجاج و دوستی حکمت و ریاضت و فلسفه و حیله
و فراموشی و دلیری و لهو دوستی و از بیماریها کنگی و کری و کوری و خون زدن
و خارش و بحه(?) و اکله و سرطان و داء الثعلب و نقرس و شله(?) و بوسیدگی و از
صورتها صورت نیکو با لاغری روی سبز چشم که گوش بسیار موی کشیده
دلیش(?) فراخ چشم باریک ران باریک ساق سبک رو و از طبقات مردمان صیادان
و سنگ‌کنان و از جایها کوشکها و جاورهای کمین و جایهای کشتی و آتش‌خانها
و سنگ خانها و باغها و منزل غربیان و راهها و سنگ لاخها و ریگستانها
از شهرها مکران و سند و بحر عمان با هند و چین و شرق روم و اهواز
و اصطخر و از جانوران گوسفند و کبک و ملخ و بعضی از حشرات و از نبات
کشت و هر گیاه که او را بیخ و ثمره نباشد و از حال هوا تاریکی **مقالت
یازدهم در صفت دلو** دلو برجی بیت(?) انثی ... و ازین برابنده(?)
انوثی فرزندی ضعیف در حق بسیار بیماری از ناخوش و مدلول او از جهات

عالم دست راست مغرب سوی شمال و از بادها باد اجانب و از اندامها ساقها
و از خویها خوی خوش و عفت و تحمل و مروت و نظافت و خورش و بخل
و عجب وقت حرب و تصلف وقت سلم و اندیشه بسیار در حق مردمان و وفا
و از بیماریها یرقان زرده و نزله و نقرس و سودا و آفت چشم و سپیدی چشم
و بوی بینی و افتادن از بالاها و از صورتها میانه بالا و فراخ پیشانی و سیاه
وسطبر لب و بهی سینه و مکی(?) و یک پای دراز تر از دیگری و از طبقات
مردمان سنگ‌کنان و سیکی فروشان و کفش کشان و شیشه‌گران و ماتمداران
و از جایها گرمابه و ضرابخانها و گلوانخانها(?) و جای مرغان و از شهرها شام(?)
تا ناحیت لبک(?) و نواحی کوفه و حجاز و قسط(?) و عربی و سند باشد تا در فارس
و از مصنوعات آلات رازی(?) و کاریگری و از جانوران کبوتر و عقاب و موش
و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغان آبی خاصه سیاه و از نباتها آبنوس و فلفل
و هلیله و از حال هوا بادهای سخت که درخت بشکند و سردی هوا **مقا
لت دوازدهم در صفت حوت** حوت برجی کنک است و بی‌اندام
و بر پهلو برابنده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح دوست در حق مردمان
و مدلول او از جهات عالم دست راست سوی شمال مشرق است و از بادها
باد اجانب و از اندامها پایها و از خویها خوی خوش و سخاوت و لطف
و تلون و حیلت و فریفتن و خطا و فراموشی و حمق و دلیری و کم‌شهوت(?)

وانبیاه بیا نقریس وخفتن انعام وصفر اوکرو ددو محمود بیتی وتبلهٔ و
کم سوف وانصعودتما صورت نیکوروی فراخ بر سوم انعام ضروس تنک
پیشان بست نکوبینی سیاه چشم بمکین میانه بالا کرمیان وازطبقات مردمان
نهاد واشراف وکشتی بانان واضرش دلیل کند بر کوران وازجایهای
فرشتکان ومسجد وماتم وبیشه وخرابه وکرانهٔ دریا وبوستان واز
وازشهرها طبرستان وکرکان وبخارا وسمرقند وقالنقلا وشام ومصر واسکندریه
ودریای یمن وشرق هند واز کوهرها مروارید وصدف ومرجان وازجانوران
ماهی ومرغ ودوابی ومار وکژدم وازنبات بنه وشکر وسیب وشفتالو
والوا وزردالو ومیوه های خوش بوی چون صندل وکافور وبان واز
حال هوا برانکیختن **ضرب دوم در صفت درجها برجها** در صفت
درجها خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند وبابل که اعتقاد ایشان
دران صفت قوی ترا است خاصه اعتقاد اهل بابل که هر چه را از سیصد وشصت
درجه فلک بروج در وقت طلوع بر مرد اشارات صفتی کردند که صفت
آنرا عقل قبول نکند مانند صفت کواکب سیاره چنانکه یاد کردیم و
همچنان اهل هند هر ده درجه را از برجی که ازوجه خوانند هم بران
جمله صفت کرده اند وهر چند که بطلمیوس بران هر دو صفت اشارت
می کند در ثمره بکار ان یکون ما یطلع مع کل درجة شاکلا لما وقع علیها

المولود وکذلک ما یطلع فی کل وجه مشاکلا للصناعة چون ان صفات امروز
مستعمل اهل دو نکار نیست بدان سبب که بر حقیقت آن رمز اطلاع نیافتند
فرو کذاشتیم واین ضرب را سه مقالت کردیم برای آنکه سه نوع ازصفات درجات
مستعمل ومفهوم اهل دو نکار است مقالت اول در صفات درجات وتذکیر
وتانیث ومقالت دوم در صفت ایشان بنور وظلمت ومقالت سیوم در صفت
ایشان بسعادت ونحوست **مقالت اول در صفات درجات**
تذکیر وتانیث در تذکیر وتانیث درجات خلاف بسیارست بعضی از بروج
درجه اول را مذکر داشته اند ودوم را مونث وسیوم را مذکر وچهارم را
هم بدین ترتیب تا آخر بروج وازبروج مونث درجه اول را مونث داشته اند
ودوم را مذکر وسیوم را مونث وچهارم را مذکر هم بدین ترتیب وبعضی
از بروج مذکر دو درجه ونیمی اول را مذکر داشته اند ودوم دیگر را مونث ودو
نیم سیوم را مذکر بدین ترتیب تا آخر بروج واز بروج مونث بر عکس وبعضی
از بروج مذکر دوازده درجه ونیمی را مذکر داشته اند ودوازده ونیمی دیگر را
مونث پس دوم نیم دیگر مذکر ودو نیم دیگر را مونث واز بروج مونث بر عکس
وبعضی هیچ نظام وترتیب نکاه نداشته اند وبر طریق تجربه رفته اند چنانکه
درین جدول نکاشته آمده است درجات مذکر را بسیاهی ودرجات
مونث را بسرخی ودلالت درجات در تذکیر وتانیث چون دلالت بروج است

لیکن چون دلالت بروج کلی
است قوی‌تر است و دلالت
درجات چون جزویست ضعیف
تر است و اینست شکل قوی
که نگاشته آمده است والله
اعلم بالصواب مقالت دوم
در صفات درجات نور
وظلمت وقیمه وخالیه درین
صفت خلاف هم بسیار است

بروج	جدول اینست						
ٮ	ر	ب	و	ر	ح		
ا	ر	ح	ه				
ب	و	ما	ر	ح			
ج	ر	ه	ے	ب	و		
د	•	ب	و	ے	ر		
ه	و	ه	ح	ے			
و	ن	ه	ما	ر	ب		
ز		ح	د	ه	ح		
ح	ب	ح	ر	ۃ	و		
ط	ما	ح	ما		ه		
ی	ه	ر	و	ر	ه		
یا	ے	ے	ح	ه	ب		

بدان سبب که هم جزویست و از آن جهت شماری بجدول بهتر است واستعمال
این درجات برای چهار غرض است اول تعرف الوان و دوم حسن وقبح
چیزها و سیوم قوت وضعف کارها و چهارم شادی وغم و آسانی و دشوار
شغلها وچون کوکبی در درجهٔ نیره افتد نور و قوت او زیادت شود و چون
در درجهٔ مظلمه افتد کم شود و چون در درجهٔ خالیه افتد بر قرار خود بود
وچون در درجهٔ قیمه افتد نزدیک باشد بدرجهٔ مظلمه و درجهای نیره را انیره
ومضیئه نیز خوانند و درجهای مظلمه را مستخفیه و ذات الظل نیز خوانند
و درجهٔ قیمه را اقتم نیز خوانند و هر درجه که درین درجهاست خالیه خوانند
چنانکه

مع

چنانکه درین جدول
نگاشته شده است
والله اعلم بالصواب
مقالت سیوم در
صفات درجات
وسعادت ونحوست
درجهٔ سعادت آن
که چون درجهٔ طالع
باشد یا درجهٔ نیر
نوبت یا درجهٔ سهم

بروج	درجات نیره ومظلمه وقیمه وخالیه						
ٮ	قیمه ح	مظلمه ه	قیمه ح	نیره و	مظلمه و	نیره ه	مظلمه ل
ا	قیمه ح	نیره ر	خالیه ب	نیره ح	خالیه ب	نیره ح	قیمه ب
ب	خالیه و	نیره ب	قیمه ح	نیره ه	خالیه ب	نیره ح	قیمه
ج	قیمه ر	نیره	قیمه ب	نیره	مظلمه	نیره ح	مظلمه
د	نیره ر	قیمه ح	مظلمه و	خالیه	نیره ط	مظلمه	نیره
ه	قیمه ه	نیره	خالیه	نیره و	مظلمه ر	نیره و	خالیه ب
و	نیره	قیمه	نیره ح	قیمه	خالیه و	نیره	خالیه
ز	قیمه ح	نیره	خالیه	نیره و	مظلمه	نیره ح	قیمه
ح	نیره ط	قیمه	نیره و	مظلمه ح	قیمه و	مظلمه ا	
ط	قیمه ح	نیره ح	مظلمه ه	نیره ه	قیمه	نیره ح	نیره ه
ی	مظلمه	نیره ه	قیمه	نیره ح	خالیه	نیره ه	
یا	قیمه و	نیره ه	خاله ح	نیره ه	قیمه و		

السعاده هر آینه در سعادت زیادت کند درجهٔ نحوست آنست که هر
کوکبی که در آن درجه افتد ضعیف گردد و از فضل خود فرو ماند سعد باشد
آن کوکب یا نحس و بدان منزلت گردد که گویی در چاهی افتد و بدین سبب این
درجات را درجات آبار خوانند و درجات سعادت از حمل نوزدهم
و از ثور سیم و از جوزا یازدهم و از سرطان یکم و دوم و سیوم و چهارم و پانزدهم
و از اسد پنجم و هفتم و هفدهم و از سنبله دوم و دوازدهم و بیستم و از میزان
سیوم و پنجم و بیست و دوم و از عقرب دوازدهم و بیستم و از قوس سیزدهم

وبیستم وبیست وسیوم وازجدی دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم وبیستم
وازدلو هفتم وشانزدهم وهفدهم وبیستم وازحوت دوازدهم وبیستم ودرجات
ابار ازحمل ششم ویازدهم وهفدهم وبیست سیوم ونهم وازثور درجه پنجم وسیزدهم
وهیژدهم وبیست وپنجم وبیست وهفتم وازجوزا دوازدهم وسیزدهم وهفدهم
وبیست وپنجم وبیست وهفتم وسیم وازسرطان دوازدهم وهفدهم وبیست
وسیوم وبیشم وازاسد ششم وسیزدهم وپانزدهم وبیست ودوم وبیست
وسیوم وبیست وهشتم وازسنبله هفتم وسیزدهم وشانزدهم وبیست
ویکم وبیست وپنجم وازمیزان اولست وهفتم وبیستم وسیام وازعقرب نهم
ودهم وبیست ودوم وبیست وسیوم وبیست وهفتم وازقوس هفتم
ودوازدهم وپانزدهم وبیست وششم وبیست هفتم وسیوم وازجدی
دوم وهفتم وهفدهم وبیست ودوم وبیست وچهارم وبیست وهشتم
وازدلو اول وداوازدهم وهفدهم وبیست وسیوم وبیست ونهم وازحوت
چهارم ونهم وبیست وچهارم وبیست وهفتم وبیست وهشتم صفت دوم
درصفات کواکب مفرد ومشترک کواکب راستارکان خوانند وستارکان
دوگونه اند چنانکه یاد کردیم یکی حقیقی ودیگر جزحقیقی وچون باصطلاح
منجمان حقیقی را نجوم خوانند وجزحقیقی را توالی نجوم این صنف را
دوفن کردیم فن اول درصفات نجوم نجوم دونوع است سیاره است و
ثابته وبدین سبب این فن را دوضرب کردیم ضرب اول درصفات ستارکان
سیاره ستارکان سیاره دوگونه است یکی مزاج ایشان ویکی صفات تمزیج
ایشان وبدین سبب این ضرب رادومقالت کردیم مقالت اول درصفات
مزاج ستارکان سیاره صفات مزاج ستارکان سیاره بوشش وجه است
اول صفت خاص ایشان ودوم صفت نسبت ایشان بیکدیگر وسیوم حرکات
ایشان وچهارم صفت نسبت ایشان بهیات فلک وپنجم صفت نسبت
ازایشان دوبهری وششم صفت بعضی کمیان وستارها ونسبت ایشان
ستاره ودرجه بدین سبب این مقالت را شش جمله کردیم جمله اول در صفت
خاص ستارکان سیاره ستارکان سیاره چون هفتند این جمله را هفت
تفصیل کردیم تفصیل اول درصفت زحل زحل بافراط سرد وخشک
ونحس اکبرست ازانجهت که افراط سردی وخشکی سبب هلاک حیوانات
ونباتست وهیچ نحوست بزرگ تر ازان نیست ومذکرست وبعضی
گفته اند که خنثی است وروزیست وعلوی ومشرقی ومحلول واز
طعمها ترشی ومعفن است وازرنگها سیاهی ورصاصی وازبوها
بوی ناخوش وازشهرها سختی وگرانی وازمردمان مردان واهل علم
وبندگان دهقانی وارباب خاندان قدیم وخصیان وازخلطها سودا
وبلغم خام وازعنصرها زمینی وازاندامها سپرز واستخوان ودوده وازان

و از خویها قوت ماسکه و از حسها سمع و از نیابتها نفرتی و عدها

باطن و از شکلها قصیر و از خویها جهل و جبن و مکر و فکرت و بخل

و حقد و توحش و وسوسه و نخوت و دعوی حکمت و کتمان سر و وقاد

و بد خواهی مردمان و ستیزه کاری و کاهلی و بسیار خفتن و از حالها در وغ

و عزلت و عطلت و تحمل رنجهای عظیم و از فعلها ظلم و تخریب و نو

و کار کل و شور انگیختن زمین و نشانه بانی و بکار داشتن چیزها کهن

و کارهای با محنت و رنج و از صورتها صورت آنکس که بزرگ سر و خرد

چشم و پیوسته ابرو و فراخ دهن و ستبر لب و بسیار موی و بلند

بالا و خشکاخ و سر باریک و بزرگ کتف و کوتاه انگشت و پیچیده سا

و بزرگ پای و فراخ کام و از سنها سن پیری و از نژادیکان جد و جد

و برادر مهتر و بندگان و از جانوران پیل و گاو و خر و بز و زاغ و کرکس

و مگس و بوم و هرچه شب بود و هرچه زیر زمین خانه دارد چون موش و

ماشخوار و از جامها موینه و پشمینه و از نباتها عقاقیر و انجدان و انجم

نباشد و بجها و سنجد و عوبرک و فستق و شاه دانه و جبخک و از معاد

آهن و سرب و جوهرات و از شهرها سند و هند و زنگ و حبشه و

نبط و عرب و قبط و یمن و از خانها و سمچها و چاهها و ویرانها و بناها

قدیم و بیابانها و سوزکامها و ویرانها و ویرانها و بناهای قدیم

و بتکدها

و بتکدها و کوهها ای بی نبات تفصیل دوم در مشتری

با اعتدال گرم و تر است و سعد اکبر از انجهت که گرمی و تری معتدلست

و سبب حیات حیوانات و نمای نبات و هیچ سعادتی بزرگتر از آن

نیست و مذکر است و نهاری و علوی و شمالی و معتدل و از طعمها شیرینی

و از بویها بوی خوش و از رنگها سپیدی که بزردی ماند و گندم گون

رخشان و از لبودنیها تومی با اعتدال و از شکلها شکل معتدل و از

خلطها خون طبیعی و نطفه و مغز و از عنصرها هوا و از اندامها حلق

و رحم و روده و رانها و جگر و از قوتها قوت نفسانی و نامیه و

غاذیه و از سنها کهولت و از حسها سمع و لمس و از مردمان کسانی که

بعدل و دین و شرف و مال و منسوب و موصوف باشند چون قضات

و وزرا و زهاد و تجار و اشراف و پادشاهان عادل و از صورتها صورت

آنکس که نیکو اندام باشد و فراخ چشم باشد و معتدل بدن و تنک

موی که به جعدی زند و شکستگی و از خویها حلم و زهد و صدق

و سخاوت و عدل و امانت و حرمت و بلندی همت و راستی و دوست

و حرص عمارت بناهای فاخر و از فعلها امر معروف و نهی منکر و عبادت

عالم و اصلاح ذات البین و معونت دین و از طبایع شرف و بسیاری نکاح

و مزاح و جمع مال و کسب بنا و از حالها عفت و سیادت و سیاست

وسحق دریا و از نزدیکان فرزندان و از نباتها گندم و جو و برنج و نخود
و ارزن و کنجد و سیب و انار و گل و از معدنیها زر و سیم و قلعی و برنج
و الماس و از جوهرهای شریف و از حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند
و اشتر و بز و گاو و مرغ خانگی و طاوس خاصه آنچه گوشت او بجوشند
و دیدار او نیکو باشد و از شهرها خراسان و بابل و فارس و ترک و بربر
و افریقیه و از خانها هر جایی که با اهل دین و علم و شرف منسوب باشد
چون مسجد و منبر و مدرسه و ماتمخان تفصیل سیوم در صفت مریخ
مریخ گرم است و بافراط خشک است و نحس اصغر است از انجهت که خشکی مفرط
یک نیمه است از سبب هلاک حیوان و نبات و مذکر است و علوی و
و بجان سبب که شبی است بعضی گفته اند که مونث است و این قول مقبول
نیست و مزاج است سرخ تیره و از بوها بوی ناخوش و از بسود نهاد
و خشکی و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش افروخته و از قوتها قوت عصب
و از جسمها شم و از شکلها طویل و از اندامها طحال و گرده و رگهای ناجنبنده
و جگر بشکست زهره و ساقها و سنهای جوانی و از مردمان سرکشان
و جوانان و مفسدان و اصحاب سلاح و فتنه و از صورتها صورت
آنکس که بلند بالا باشد و بزرگ سر و حرص چشم و خرد گوش و سرخ چشم
و سرخ دیدار و سرخ موی و دراز انگشت و فراخ کام و از خو نهاد و
خیانت و خلاف و فساد و سبکساری و نادانی و شریک و دلیری و شوخی
و بیعهدی و احتیال و اظهار ظرافت و از فعلها قتل و حرب و دزدی
و زنا و خشم و فتنه و عصیان و خصومت و سرعت جواب و از احوال
عزیب و خوف و هراس و از نزدیکان برادران میانه و از نباتها درختان
با خار و خنجک و سبستان و کندنا و سیر و پیاز و سداب و ترب و بادنجان
و تر میوه و از تزها گرم خشک و از معدنیها مقناطیس و نشادر و نمک
و شنگرف و آهن و مس و از شهرها شام و روم و ترک و از جایها آتش
و در دخانها و لشکرگاه و از جامها آنچه مجرب منسوبست و آلتهای سلاح
و از بیماریها تب و علتها گرم خاصه علت رحم و اسقاط جنین و هلاک
ابتر و الله اعلم تفصیل چهارم در صفت آفتاب شمس گرم خشک است
و گرمیش زیادت از خشکی است و خشکی اش از خارج اعتدال است
و از جهت سعادت بنظر و نحست بقران و مذکر است و فطنت
علوی و سفلی روزی و صاحب نوبت روز است و سعد و اعظم‌ها برج
نیزی است لطیف و از رنگها نارنجی رخشان و بعضی گفته که رنگ او
خدا و زمانه ساعت‌ش و از بسود بها نرمی لطیف و از قوتها آنچه بتحلیل
است و سانع باشد و از شکلها مستدیر و از عنصرها آتش که بهوا نزدیک
و از خلطها صفرایی که با اعتدال نزدیکست و از جسمها بینایی و از قوتها

قوت حیوانی و اندامها دل بشرکت مشتری و سر و سینه و دهان

و دندان و چشم راست و از سنها سن وقوف و از مردمان پادشاهان

و سران گروها و از صورتها صورت آنکس که شناور بود و بزرک شکم

و بزرک سر و کشیده موی و سپیدموی که بزردی زند و سطبر اوراز

و از خویها کمال خرد و فهم و زیبایی و تنعم و پاکیزگی و حرص بر شهوت ذکر

و قوت و غلبه و کسب بنا و سرعت غضب و سرعت رضا و از فعلها و حالها طلب ریاست عالم و قهر اشرار و جمع مال و کثرت کلام و ضرر دشمن

و نفع دوستان و همت کار آخرت و از نزدیکان پدر و برادر میانه

و از نباتها نیشکر و ترانگبین و کشمش و انگور و خرما و ترنج و نارنج

و درختان بلند که میوهای ایشان لغز باشد و از معدنها زر و یاقوت

و بجاده و لاجورد و کبریت و زرنیخ و شیشه فرعونی و سنگ روی

و برفت و گوهرهای قیمتی و از حیوانات اسب و گوسفند کوهی و اهلی

و نمک و عقاب و خروه و باز و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس

و کوه لبنان و ارمینیه و دیلم و خراسان تا چین و از جایها کوهها با معدن

و نشست جای پادشاهان و از آلتها کمر و تاج و آنچه پادشاهی را شاید

تفصیل پنجم در صفت زهره زهره باعتدال سرد تر است و از جهت اعتدال

تری سعد اصغرست و تری او زیادت از سردیست مؤنث است و سفلی

وجنوبی و شبی و محلول او از طعمها چربی با اندکی شیرینی و لون از همه

چیزها خوشتر و از بویها بوی خوش و از رنگها سپیدی روشن و کبود

گونی و نیز گفته اند که سپیدی و از پوشیدنیها آنچه سبک و نرم باشد و تر و از

عنصرها هوائی و آبی و از خلطها رطوبت غریزی و از حسها حس شم

و از قوتها قوت شهوانی و از شکلها شکل مربع و از اندامها مذاکیر و رحم

و دستها و از سنها بلوغ و از مردمان جوان نیکوروی خاصه زنان و مطربان

و توانگران و خصیان و مخنثان و اصحاب لذت و تجمل و زینت و از خویها

خوی خوش و عشق و شهوت و طرب و لعب و سخاوت و لطافت و

ظرافت و عجب و تصلف و تحمل و عمل و شرم و تالاد و تمنی و شفقت

و مخالطت مردمان و از فعلها و حالها مطربی و سپکی خوردن و قمار

و رقص و آنچه بجان رود و بسیاری نکاح و چرب زبانی و بکار داشتن

عطر و پیرایه و جامهای زیبا و خنده و شادی و تجارت و نقاشی و زرگری

و رنگرزی و از نزدیکان زن و شوهر و فرزندان خرد و مادر و

صورتها صورت آنکس که نیکوروی باشد و سپیدی که بسرخی

زند و فربه و سیاه چشم و خرد دندان و شیرین دیدار و سطبر ساق

و از نباتها مغزهای درختان انگور و انجیر و شلغت و سیب و آلو

و هر نبات که نرم و خوش و نیکو دیدار باشد و از معدنها ضرغ و زر

و مروارید و مرغیشا و سنگ سرمه و از الهها بیرامه و اوانی خانه و از شهرها

بابل و عرب و از جایها مرغزارها و جزیرههای بلند و عبادت خانها تفصیل

ششم در صفت عطارد عطارد سرد و خشکست و خشکیش زیادت است

و بیخان مایلست بسعادت و ذکورت و روزی لیکن با هر ستاره که

بیامیزد مزاج او گیرد و سفلی است و محلول او از طعمها و رنگها بوها

و شکلها و کبودیها انچه از دو سه چیز مرکب باشد خاصه از رنگهای

فاخته گون و اسمان گون و از عنصرها باد و از خلطها سودا و از حسها ذوق

و از قوتها مفکره و از اندامها زبان و انچه بدان سخن توان گفت و ان

کوچکی و از مردمان اصحاب قلم و حکمت و وزارت و تجارت و سبک

زیرک و از صورتها صورت انکس که نیکو بالا باشد و سیاه چرده و

تنگ پیشانی و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خرد دندان

و تنک ریش و کشیده موی دراز بالای نیکی و از خویها نیکی و حلم

و شفقت و عزیمت بردباری و فکرت و حفظ و حرص بر لذتها و بر یا

و بر کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب حق و استعمال حیلت

و بد دلی و کینه و از فعلها و جاجها تعلیم علوم و تعلم و سخن گویی و

تجسس اسرار و اتلاف مال و بسیار گرفتن خوش سخنی و خاصه کنیزک و ا

و ازبناها هرچه را بوی تیز تر باشد و ساق نداره و از تخمها کنجد و نخود

و ماش و باقلا و گندم و کشنیز و از جانوران سگ شکاری و استر و رق

و خرگوش و شکال و قاقم و حواصل و کبوتر و طوطی و چرغ و مرغ ابی

و سار و گنجشک و دراج و هزاردستان و از معدنها زرنیخ و آهک و کبریت

و سیماب و فیروزه و روی و درم و دینار مضروب و منقوش و از التها

کتابت و حیلت و از شهرها مکه و مدینه و عراق و دیلم و از جایها بازارها

و دیوانها و مسجدها و جایی که باب برنزدیک باشد و رود بسیار دارد

تفصیل هفتم در صفت قمر قمر سبب قرب او بعالم سفلی و زیادت و نقصان

نور او متلون مزاج است لیکن مزاج اصلی او سردی و تریست و تریش

معتدلست و بحین سبب سعدست بنظر و بحال قابل نحوست است

و مونث است و شبی است و صاحب نوبت ششست و محلول او از

طعمها شور و شبیه که بسبزی زند یا بسرخی یا بزردی یا بسیاهی

بدرخشانی و از کبودیها انچه غلیظ باشد و تر و سبک و از عنصرها

اب و از خلطها بلغم و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت طبیعی و از

اندامها معده و شش و سینه و پستان و گردن و پوست و از سنها

طفولیت و از مردمان عامه مردم و ملوک و اشراف و توانگران

مشهور و زنان ناسعادرو اسبی و از صورتها ان صورت که گرد روی

باشد و مرواریدی رنگ و پیوسته ابرو و گشاده دندان و در سر او کژی
باشد و مویش زیبا باشد و از نزدیکان مادر و نیا و برادران بزرگ
و دایه و از خویها سلیم دلی و آمیزش با مردمان و حرص در حق زنان و کسب
ثنا و جوش دلی و دروغ و سخن چینی و فکرت بسیار و سخن بسیار و قطع
عیش و نان دهی و بسیاری تزویج و اندکی مباشرت و از فعلها نیکی و
وکیل گری و کارهای آب و موی ستری و نانبایی و مجاسی و تعلم علوم
اوایل و ملاحی و از نباتها گیاه و کج و نی و پنبه و کتان و خربزه و خیار و کندم
و جو و انار و انگور و از جانوران اشتر و گاو و گوسفند و پیل و اشترمرغ
و کلنگ و بط و ماکیان و گنجشک و دراج و بوتیمار و از معدنیات
جمست و دهنج و مروارید و بلور و مهرها و نقره و زاک و حجریات سبک
و سنگ و ازانها جامهای تن و دست برنجین و انگشترین و از شهرها موصل
و آذربایگان و از جایها زمینهای کوهی و جایهای تنگ تنگ نمناک و جویها
و دخمستانها **فصل** در بین معلولها بسیار خلاف است میان اوایل
و اواخر و آن سبب که هر گروهی بخلاف طبعی کرداشته اند در هر صفتی
از صفات معلولان معلولی را بسبب آن صفت نسبت کردند
بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله دلایل اوست و چون صفات هر
معلولی بسیارست و هریک خلاف دیگری است خلاف بسیار شد
چنانکه

چنانکه در نسبت نی شکر است مثلا و گفته اند که نی منسوبست بزهره و
معلول اوست از انجهت که صفت نی آنست که در آب روید و در آب بالد
باز این نی اگر از جمله داروها باشد چون قصب ذریره او معلول
زحلست و اگر نی شکر باشد او معلول مشتریست و اگر نی نیزه باشد
او معلول مریخ است اگر نیزه و لوای ولایت باشد او معلول شمس است
و اگر نی شبلود نای باشد او معلول زهره است و اگر نی قلم باشد او
معلول عطارد است و این شرکت کواکب را از روی اسم است نه از روی
حقیقت آنست که نی شکر است و شرکت از روی حقیقت آنست که یک
چیز بر یک حال باشد و بسبب صفات مختلف منسوب گردد بکواکب
مختلف چنانکه نمک نان مثلا یک حالست لیکن بسبب آنکه جوهر زمینی است
منسوبست بزحل و بسبب آنکه گرم و خشکست و خشکیش بیشتر از گرمیت
منسوبست بمریخ بسبب آنکه شوریست منسوبست بقمر و بسبب آنکه لذت
طعام بدوست منسوبست بزهره و بسبب آنکه سپید است منسوب
بمشتری و بسبب آنکه با همه طعمها و طبخها بیامیزد منسوبست بعطارد
و بسبب آنکه از حرارت شمس زادست و گرم است منسوبست بشمس است
و دیگرها برین قیاس کن و بسا آنکه اگر طایفه یک چیز را بکوکبی منسوب کرده
و طایفه دیگر همان چیز را بکوکبی دیگر بسبب انیست و هم بدین سبب

صح چیز مختلف را بیك کوکب منسوب کردند فصل ساعات
اول از روز یك شنبه شمس راست و بدان سبب یك شنبه بشمس
منسوبست و ساعات دوم زهره راست و ساعات سیوم عطارد
راست و ساعات چهارم قمر را و ساعات پنجم زحل را و هم بدین ترتیب
تا ساعات اول از روز دوشنبه قمر را باشد و بدان سبب دوشنبه بقمر
منسوب باشد و ساعات اول از سه شنبه مریخ را باشد و بدان
سبب سه شنبه بمریخ منسوب است و ساعات اول از چهارشنبه
عطارد را باشد و بدان سبب چهارشنبه بعطارد منسوبست و
ساعات اول از پنج شنبه مشتری را باشد و پنج شنبه بدان سبب بمشتری
منسوبست و ساعات اول از آدینه زهره را باشد و از آدینه بدان سبب
بزهره منسوبست و ساعات اول از شنبه بزحل منسوبست و همچنین
هر شب که ساعات اول او کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب منسوب
باشد و ساعتها دو نوع است مستقیم و معوج چنانکه بیان
کرده ایم و سه ارباب ساعات نزد بیشتری از منجمان بر ساعتها
معوج است و بدین سبب گفته اند که ساعات اول از شنبه عطارد
راست و آن شب بدو منسوبست و دیگر بدین قیاس کن فصل
اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری را و هم بدین ترتیب هفتم قمر راست

فصل

فصل بعضی از حکما راس و ذنب را همچنان صفت کرده اند که هفت
کوکب را و گفته اند که راس گرم است و سعد و زیادت کننده در قوت
کواکب و ذنب نحست و سرد و نقصان کننده و دلیل است بر صعود
و سحر و خصومت و نزد اهل بابل راس با سعد سعدست با نحس نحست
و نزد اهل هند راس نحس است و ذنب را باد کننده و ضعیف است
که چون راس شمالی است و ذنب جنوبی و قوت جانب شمال در تاثیر هفت
اقلیم زیادت از آن است که قوت جانب جنوب پس هر کوکب که در عقده
راس افتد در قوت او بیفزاید سعد باشد یا نحس و هر کوکب که در
عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد فصل حکمای بابل چون بکمال احکام
برسیدند خاصه طایفه کلدانیان از بابلیان اسرار دلایل احکام را
برموز و اشارات بیان کردند تا عامه اصحاب تنجیم را بدان اطلاع نیفتد
و از آن رموز و اشارات یکی صفت صور هفت سیاره است چنانکه هر یك را
از سیاره بر صورت صفت کرده اند که آن صفت معقول عقل نیست
چنانکه می گویند مثلا در حق عطارد که او را دو صورتست و یکی آنکه عطارد
جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری گرفته و بدست
چپ تخته می خواند و صورت دیگر آنست که عطارد مردیست نشسته
بر کرسی و در دست او مصحفی می خواند و بر سر او تاجی و بر نهاده از

جامهای سبز و زرد و کمان انست که صفت هر صورتی از قول طایفه ایست
یکی از قول عامهٔ اهل بابل است و دیگر از قول کلدانیان و ماشیعان در رموز
و اشارات طامات اهل تنه کیر است در روزکار ما و چون در زمان و
مکان ما هیچ کس این رموز و اشارات را فهم نمیکند بحقیقت یاد کردن ان
رموز و اشارات جز سبب شغل خاطر نباشد **جمله دوم** در صفت
نسبت ستارکان سیاره ببرجها چون ستارکان سیاره را ببرجها نسبت
کفته صفتهایشان بران وجه کنند که کویند فلان کوکب خداوند فلان برج
برجست و ان نسبت بر سه کونه است یکی نسبت کواکب است بتمامی برج
و دوم نسبت وی است بزیادت برجی و بعین سیبایی جدا راسه
تفصیل کردیم **فصل اول** در نسبت کواکب بتمام برجها نسبت چهار کونه است
یکی نسبت بیتست و دیکر نسبت وبال و سیوم نسبت قبول و چهارم نسبت
انکار اما نسبت بیت انست که اسد بیت شمس است و سرطان بیت
قمر و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو بیت زهره
و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ و حوت و قوس هر دو بیت مشتری
و دلو و جدی هر دو بیت زحل و هر کس که درین باب حجتی طلبد کو بید
که چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یك ازین را
یکی خانه بود و متحیره را دو خانه او از حقیقت علم نجوم بی بهره بود و اما
نسبت

نسبت وبال انست که وبال هر کوکبی برابر بیت او ست و ان هفتم باشد از برج
بیت چنانکه وبال افتاب دلو ست و بیت وبال ماه جدی و بیت وبال
عطارد قوس و حوت و دیکر چنین قیاس کن و ترد هنی وبال نیست
و بدانکه قوت کوکب در بیت خود بمنزلت قوت انکس است که در خانه خود
باشد و چون بعضی از خانها بعضی از متحیره را موافق تر است در ان قوت
او در ان خانه بیشتر است چنانکه قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس
و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و
تر دهنها است که قوت قمر در ثور بیش ازانست که در سرطان و قوت
زهره در میزان بیشتر است و ضعف کواکب در وبال بمنزلت ضعف
انکس است که در زندان باشد یا در خانه که کراهیتش بود ازان جای
اما نسبت قبول انست که کوکبی در برجی باشد که او را در ان برج حظی باشد
چون بیت شرف و ماشیعان یا مزاج ان برج موافق او باشد چون مزاج
سرطان زهره را و اثر کوکب در ان برج زیادت تر از ان باشد که در برجی دیگر
و اما نسبت انکار انست که کوکبی در برجی باشد که ان برج او را منکر
بود بدان سبب که او را در ان برج حظی نباشد نه از قوت و نه از ضعف
چون بودن افتاب در سنبله مثلا و در ان درجه که باشد بسیر حکم و نسبت
قسمتی بر ان درجه بقی بر سد لیس اثر او در ان برج در درجه هیچ ظاهر نشود

زنجیر و نه بند و مثل او چون مثل کسی باشد که در شهری افتد که اهل آن
شهر او را نشناسند و اهل آن شهر را او نیز نشناسد نه جنگ و نه صلح و بعضی
گفته اند که او را انکار در احکام نفرت دو چیز است از یکدیگر چون نفرت
آب و روغن از یکدیگر و چون آمیزش آب و شراب با یکدیگر و او را قبول آمیزش
دو چیز است با یکدیگر چون آمیزش آب و شراب با یکدیگر **تفصیل دوم** در
در نسبت کوکب بکم برجی نسبت کوکب بکم برجی دوازده گونه است اول
نسبت شرف و دوم نسبت هبوط و سوم نسبت حد و چهارم نسبت وجه
و پنجم نسبت دریجان و ششم نسبت اردجان و هفتم نسبت نهبهر و هشتم
نسبت دوازده بهر و نهم نسبت هفت بهر و دهم نسبت نیم بهر و یازدهم
نسبت طریقهٔ محترقه و دوازدهم نسبت جوزهر هر یک اما نسبت شرف
آنست که شرف آفتاب در حمل است نوزده درجه و شرف ماه در ثور سه درجه
و شرف زحل در میزان بیست و یک درجه و شرف مشتری در سرطان
پانزده درجه و شرف مریخ در جدی بیست و هشت درجه و شرف
زهره در حوت بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله پانزده
درجه و شرف راس در جوزا سه درجه و شرف ذنب در قوس سه درجه
و اقاویل حکما درین باب مختلف است و بهتر قولها آنست که شرف هر یک
از اول برجیست تا آن درجه و قول دیگر آنست که یک درجه درجه شرفست

دلیل قول

۸۸

و پس قول دیگر آنست تمامت برج شرفست آنست لیکن غایت شرف
در آن درجه است و قول دیگر آنست که هر کوکب را بسوی آن درجه شرف حد است
که شرف آنجا منقطع میگردد و آن حد آفتاب را تا بیست و پنج درجه حمل است
و ماه را تا بیست و سه درجهٔ ثور و مشتری را تا بیست و شش درجه سرطان
و مریخ را تا آخر جدی و زهره را تا دوازده حوت است و شرف مشتری در
پنج سرطان و شرف زحل در بیست میزان و راس و ذنب را هیچ شرف نیست
و اما نسبت هبوط آنست که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف است و
هم برین قیاس چنانکه هبوط آفتاب در میزان است نوزده درجه و دیگر
را برین قیاس کن و چنانکه قوت کوکب در بیت شرف چون قوت آن کسست
که در جائی باشد که او را بستان جای عز و شرف و فضیلت باشد بر دیگران
و ضعف کوکب در بیت هبوط چون ضعف آنکس است که در جائی
باشد که بسبب آن جای او را هبوط منزلت و احتمال بذات حاصل آید
والله اعلم و اما نسبت حد آنست که هر برجی به پنج قسم مختلف است
و هر قسم منسوبست بکوکبی از پنج کوکب متحیره و آن قسم را حد آن کوکب
خوانند و آن کوکب را صاحب حد خوانند و قوت کوکب در حد بمنزلت قوت
آنکس است که در جائی باشد از جایهای خود و در قسمت و نسبت حدود
قول مختلف است اول قول مصریانست و دوم قول بطلمیوس چنانکه

گوید در اربع مقالات یافتیم که حدود کوکب را در کتابی مدروس از کتب
قدما برین صفت و سیم قول کلدانیان که از قدماء اهل بابل بوده‌اند و چهارم
قول هندوان و پنجم قول جشم هندی و ششم قول ارسطاطالیس
هر برجی را هفت قسم کند برای صفت کوکب سیاره و چون معمول
به همه قولها قول مصریانست و حدود مصریان را درین جدول ثبت
کردیم که در صفحه دیگر نموده شود والله اعلم بالصواب

بروج	جدول حدود مصریان				
حمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
ثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
جوزاء	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
سرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
اسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
سنبله	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
میزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
عقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
قوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
جدی	عطارد	زهره	زهره	زحل	مریخ
دلو	عطارد	مشتری	مشتری	مریخ	زحل
حوت	زهره	زهره	عطارد	مریخ	زحل

واما نسبت وجوه بمجان و اردجان انست که هر برجی سه قسم راست
ده گان درجه و هر درجه منسوبست بکوکبی لیکن طریق نسبت وجوه هر ده
انست که ده درجه اول از حمل مریخ راست و دوم شمس را و سیوم زهره
را و چهارم که اول ثورست عطارد را و پنجم قمر را و ششم زحل را و با
همین ترتیب و لیکن تا سی و شش درجه قسم که ده درجه آخر حوت

مریخ راست و اما طریق نسبت دریجان انست که قسم اول هر برجی خداوند
ان برج است و قسم دوم خداوند پنجم ان برج را و قسم سیوم خداوند
نهم ان برج را چنانکه قسم اول از حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را و قسم
سیوم مشتری را و دیگر برین قیاس کن اما طریق نسبت دردجان انست
که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم مشتری را و سیوم زحل را و چهارم
که اول نوبت قمر را هم برین ترتیب افلاک لیکن بر عکس ترتیب وجه
از علوی افلاک است بسفلی و ترتیب دردجان از سفلیست بعلوی پس
هر کوکبی که در قسم خود باشد ازین قسمها قوت وی بمنزلت قوت انکس باشد
که در جایی باشد که بارها بوده است و الفت گرفته و قوت وجه قوی تر
و قوت دردجان ضعیف تر و قوت دریجان میانه است و استعمال
قسمها و نسبتها در استخراج ضمیر و خبی است برای انکه هر طایفه از دوم
و هند و بابل و چنین می گویند که تا هر قسمتی ازین قسمتها صورتی و
طلوع می کند که دلیل باشد بر ضمیری و میان هر طایفه در این صورتها
اختلاف عظیم است و طامات بسیار است و قول بعضیان بفهم نزدیک
برای انکه ایشان هر قسمتی جزوی از اجزای ان جمل و هشت صورت
فلک طلوع می کنند و بطلمیوس نیز هر برجی را سه قسم کرده است برای
احکام بتاثیر هوا و هر قسمتی را از هر برجی حکم نهاده است و همچنان

خبی

هر برجی

هر برجی را نیز حکمی نهاده است و تتمهٔ شمالی هر یک را نیز **فصل** اما انست
دوازده بهر انست که هر برجی دوازده بهر است و هر بهری منسوبست بکوکبی
و طریق نسبت انست که بهر اول وان دو درجه و نیم است خداوند ان برج را
و بهر دوم خداوند برج دوم را و بهر سیوم خداوند برج سیوم را و هم برین
ترتیب بروج بهر دوازدهم خداوند برج دوازدهم را باشد و اگر خواهی
که خداوند هر درجه را بدانی از هر برجی مبلغ ان درجه را در دوازده ضرب کنی
و انچه حاصل اید برسی قسمت کنی و انچه کم از سی باشد بیکی بگیرد و بعد انچه
از قسمت زاید بشمار ان برج وان درجه انجا که رسد خداوند برج خداوند
ان درجه باشد بنسبت دوازده بهر مثال خواهیم که هفتم درجهٔ سنبله
را بدانیم که خداوندش کیست بنسبت دوازده بهر هفت در دوازده و نیم
دویست و چهار حاصل اید چون برسی قسمت کنیم شش برج حاصل اید
و بیست و چهار درجه این بیست و چهار درجه را نیز یکی گیریم تا برج هفتم
شود و هفتم برج از سنبله حوتست و خداوندش مشتری در هفتم درجه
سنبله باشد در دوازده بهر خود باشد و قوت هر کوکب که در دوازده
بهر خود باشد بمنزلت قوت انکس است که در ساحت خانه خود باشد و
دوازده بهر از فضیلت دوازده برج است **فصل** اما انست نه بهر ان است
که هر برجی نه بهر است و بهری برجی منسوبست بکوکب و طریق نسبت

انست که برج که باشد بنگر که ان برج از کدام مثلثه است بهر اول از ان برج
خداوند برج منقلب را ده از ان مثلثه و بهر دوم خداوند برج دوم
منقلب را و بهر سیوم خداوند برج سیوم را هم همچنین بر توالی بروج
می رود تا بهر نهم خداوند برج نهم را دهد که برج سیوم باشد ازان مثلثه
مثال برج ثور چون از مثلثه خاکی است بهر اول زحل راست که خداوند
برج منقلب است ازین مثلثه و ان جدی است و بهر دوم هم زحل راست
که خداوند دلو است و بهر سیوم مشتری راست که خداوند حوت است
بهر چهارم مریخ را که خداوند حمل است و بهر پنجم زهره راست که خداوند
ثور است و بهر ششم عطارد راست که خداوند جوزا است و بهر هفتم
قمر راست که خداوند سرطان است و بهر هشتم شمس راست که خداوند
اسد است و بهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است و سنبله
برج سیوم است این مثلثه و دیگر برین قیاس کن و بدانکه هندوان را
به بهر اعتقادیست عظیم تا ان حد که هر کوکب که در خانهٔ خود باشد و در
بهر خود باشد گویند که او از همهٔ کواکب قوی ترست و حظ او از سعادت
بیشترست **فصل** اما نسبت هفت بهر انست که هر برجی هفت بهر
و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت انست که بهر اول از هر برجی
خداوند ان برج راست و بهر دوم کوکبی را که زیر اوست در فلک همچنین
ترتیب

ترتیب افلاك می رود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد چنانکه بهر اول
از ثور زهره راست و بهر دوم عطارد را و بهر سوم قمر را و بهر چهارم
زحل را و دیگر برین قیاس کن و قوت هر کوکب که در هفت بهر خود
باشد بمنزلت قوت انکس است که در مرتبهٔ خود باشد **فصل** و اما نسبت
نیم بهر انست که نیمهٔ اول از هر برجی که مذکرست شمس راست و نیمهٔ
اخر قمر را و نیمهٔ اول از برج که مونثست قمر راست و نیمهٔ اخر شمس را
و بدین سبب شمس در نیمهٔ اول مذکرست و قوت قمر در نیمهٔ اول مونث
و این مذهب هندوانست **فصل** طریقهٔ محترقه نزد جمهور مخصوصست
بقمر و طایفهٔ شمس را با قمر شرکت نهادند و ان طریقت از نوزده درجهٔ میزان
است که درجهٔ هبوط شمس است تا سه درجهٔ عقرب که درجهٔ هبوط قمرست
و چون نیرین درین برجها باشند خاصه قمر ضعف ایشان بمنزلت ان
کس باشد که طریقهٔ محترقه رود یعنی راه سوزان و تا انکه دو طرف این
درجها دو درجهٔ هبوط نیرین است نحوست درین درجات غالبست
نسبت بینا الشرف و حد نحوست و ظلمت سجانی و بعضی گفته اند که هر
کوکب را طریقهٔ محترقه ایست چنانکه شمس را دلو و میزانست و قمر را
عقرب و جدی و زحل را اسد و سرطان و مشتری را جوزا و سنبله
و مریخ را ثور و میزان و عقرب و جدی و عطارد را حوت

عقده جوزهر باشد خاصه در عقده ذنب خاصه نیرین بمنزلت آنکس باشد
که در بندی افتد و مقید گردد با مذلت و خساست بماند **فصل**
تفصیل سیوم در نسبت کواکب بزیادت از برجی دو گونه است یکی نسبت
مثلثه و دیگر نسبت ولایت اما در نسبت مثلثه دو قول است یکی قول اهل
تحقیق و دیگر قول عامهٔ اهل تنجیم که مشهور و مقبول شده است و قول اهل
تحقیق آنست که هر سه برج مثلثه را یکی خداوند است در روز و در شب
دیگری و هر دو را یکی شریکست چنانکه مثلثهٔ آتشی را روز شمس است
و شب مشتری و شریک هر دو زحل است و مثلثهٔ خاکی را روز زهره است
و شب قمر و شریک هر دو قمر و شریک هر دو مریخ است و مثلثهٔ هوائی را روز
زحلست و شب عطارد و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که هر سه
کوکب خداوند هر برجی است از مثلثه چنانکه در روز روزی مقدم است
و شبی مؤخر و شریک مؤخر هر دو و قوت کواکب اول در مثلثهٔ خود بمنزلهٔ
قوت آنکس است که در شهر دیگران باشد لیکن هوای آن شهر موافق
مزاج او بود و قوت کوکب دوم بمنزلت قوت رفیق آنکس باشد در آن
شهر و قوت کواکب شریک بمنزلهٔ قوت خادم هر دو باشد **فصل**
و اما نسبت ولایت آنست که از اول اسد تا آخر دلو در ولایت آفتاب
و از اول جدی تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف تر

که ولایت

مشتری نیست و مثلثهٔ آبی را روز زهره و شب مریخ و شریک هر دو

همه قوتها است و در ولایت هر یک ملک بیت زحل در مقابلهٔ بیت وی
است و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی و
یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد ساقط است و این دلیل
صداقت سعود است و عداوت نحوس نیرین را و سقوط عطارد از حکم صحبت
و عداوت و نیرین دلیل آن هست که ولایت بی دوست و دشمن نباشد و
همچنان اینجا است اول گرفته که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت و نظر
تثلیث و تسدیس نظر مودت و تربیع مریخ قوی تر است از مقابلهٔ وی و مقابلهٔ
زحل قوی تر است از تربیع وی **جملهٔ سیوم** در صفات حرکات سیارات
چون حرکات سیاره سه نوع است درازا و پهنا و بالا چنانکه یاد کردیم صفت
حرکات هم سه باشد اما درازا و آن دو وجه صفت گشتن یکی آن وجه جهت
و استقامت و دیگر از وجه سرعت و بطؤ و رجعت کوکب بمنزلت بیماری است
تا بحران و استقامت بمنزلت تن درستی است چنانکه بیماری تا بحران را
پنج وقتست و روز بحرانست و حال بحران همچنان رجعت است و این هم هست
و اول آن پنج وقت وقت اقامت رجعتست و چون ابتدای بیماری حیثیت
وقت رجعت اولست چون وقت سختی بیماری و وقت میانهٔ صحبت
چون وقت انتهای بیماری وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط
بیماری و وقت اقامت استقامتست چون وقت انقضاء بیماری دوم مقابله

علوی واحتراق سفلی در میان رجعت چون روز بحرانست وحالت مقابله
واحتراق چون حالت بحرانست وچون این مثال معلوم گشت صفت قوت
وضعف کوکب در وقت استقامت واوقات رجعت هم بدین مثالست
وسرعت حرکت دلیل قوت کواکب است وبطو دلیل ضعف وتوسط دلیل
توسط بدان سبب که سرعت از قوت طبیعت وحرارت مزاج زاید وبطو
از ضعف طبیعت وبرودت مزاج وتوسط از توسط فصل اما حرکت
بهناد ابشالی وجنوبی صفت کنیم وشمالی دلیل قوتست خاصه که حرکت
صاعد بود برای انکه در صعود حرکت شمالی کوکب بر سمت عمارت عالم
کند ودر جنوبی دلیل ضعف ضعف است خاصه که حرکت صاعد باشد
برای انکه در صعود حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری سمت محاذات
عمارت عالم وازین جهت گفته اند که جانب شمالی از بروج بمنزلت جانب
راست است از تن وجانب جنوبی بمنزلت چپ ومنطقه بمنزلت دل
وکواکب بمنزلت ارواح وبدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه باشد
قوت او بجای بیش از ان باشد که شمالی بود چنانکه قوت روح در دل بیش
از ان بود که در جانب راست بود وقوت روح در جانب راست بیش از ان
بود که در جانب چپ بود والله اعلم فصل واما حرکت بالا وصعود
وهبوط نسبت کنیم وصعود دلیل قوت ذاتست ویبوست مزاج و

دلیل

دلیل ضعف ذاتست ورطوبت مزاج وغایت قوت وقت رسیدن وی است
بذروه فلک اوج وبذروه فلک تدویر وبذروه فلک تدویر را فضیلت
بر ذروه فلک اوج از ان روی که ذروه تدویر بلندتر است وکوکب در ذروه
تدویر بسبب رجوع نباشد وذروه اوج را فضیلتست بر ذروه تدویر از ان
واجب نیست که در ذروه اوج کوکب محترق گردد ودر ذروه تدویر واجب است
که محترق گردد واحتراق غایتست وغایت ضعف وقوت رسیدن وی است
بنقطه حضیض هر یک خاصه در حق سفلی در نقطه حضیض تدویر هم چنانک
محترق شود که در نقطه ذروه وی وعلوی در نقطه حضیض بمقابله افتاب
بود وعلامت توسط میان ضعف وقوت رسیدن وی است باخر نطاق اول
واول نطاق چهارم وهبوط از ان روی که سبب زیادت نور وفعل کوکب است
فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان نور و[illegible] کوکب است پس اثر هبوط
در قوت جسم ومعاش است واثر صعود در قوت روح وجاه جمله چهارم
در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک نسبت کواکب سیاره بهیات
فلک یازده نوع است اقبال وادبار وتوسط وتذکیر وتانیث وفرح وقوت
وحلیب وحیز وتیامن وتیاسر اما اقبال بودن کوکبست در وتد وادبار
بودن وی است در زایل وتحت وقمر زیادت ونقصان اقبال وادبار بعد
قوت وی است از ده وجه واین بیتها وبعد بهتری وبهتری ابو جعفر والله اعلم

فصل اما مذکر بودن کوکب بودن وی در ربع مذکر و تانیث بودن وی
در ربع مؤنث و قول محققان انست که کوکب مذکر چون در ربع مذکر باشد
یا برج مذکر افتد قوت او بیک دو شود و همچنان کوکب مؤنث اگر در ربع
مؤنث افتد یا برج مؤنث حظی کرده و کوکب مؤنث اگر در ربع مذکر
افتد یا برج مذکر صعتری کرده فصل اما فرح شمس در نهم طالعست
و فرح قمر در سیوم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در یازدهم و
فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح را
طیب نفس نیز خوانند و معنی انست که کواکب در این مواضع باشند صاحب
طالع را از امارات ایشان فرح و طیب نفس باشد فصل اما قوت افتاب مذکر
خود در عاشر است و قوت ماه در رابع و قوت زحل در ثامن و قوت مشتری
در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در
تاسع و فرق میان قوت و فرح آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولود شادمان
باشد و از بودن وی در بیت قوت مولود قوی حال باشد بدان دلیل که سعادت
مولود از شمس بسبب بودن وی است در زیر زمین تا طریق مودت و کمال
مودت نظر تثلیث است و تثلیث شمس زیر زمین جز از نهم نباشد و غایت
قوت شمس آن گاه است که در میان اسمان باشد و آن جز در درجه عاشر نباشد
فصل جلب بودن کوکب مذکر است در نیمه روزی فلک مذکر بود و چون

باان دربرج

با آن در برج مذکر بود از احیز خوانند و بودن کوکب مؤنث است در نیمه شبی
و چون با آن در برج مؤنث بود از احیز خوانند و چون مریخ مذکر است
و شبی اگر در برج مذکر باشد و در نیمه شبی انگاه در حیز بود و حیز قوی تر است
از جلب و هر دو دلیل سعادت و قوت فضیلت است فصل و اما بیان آنست
که چون کوکبی در وتد عاشر بود مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی
زبر زمین باشد و آن دلیل قوت و سعادت بزرگست و آن کوکب را ذو الیمینین
خوانند و اما بیان دیگر انست که چون کوکبی در رابع باشد مطرح شعاع هر دو
تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نحوست قوت
و انکوکب را ذو الیسارین خوانند و ذو الیمینین همیشه غالب باشد بر ذو الیسارین
و ذو الیسارین همیشه مغلوب بدان سبب که قوت ذو الیمینین بمنزلت کسی که
هر دو دست راست دارد و ضعف ذو الیسارین بمنزلت ضعف کسی است که
که هر دو دست چپ دارد جمله پنجم در صفت نسبت بعضی از کواکب سیاره
بعضی نسبت بعضی از کواکب سیاره بعضی دو نوع است یکی نسبت اتصال و دیگری
نسبت جز اتصال و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در نسبت
اتصال بیان کردیم که اتصال دو گونه است نظری و محلی و نظری پنج نوعست قران
و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله و از همه اتصالها قران قوی تر است پس مقابله
پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس و هر یک موصوفست بد و صفت یکی کلی

ضروری و دیگری جزوی اتفاقی اما صفت کلی ضروری است که قران طول
موافقت و مودتست میان دو کوکب مقارن لیکن آن کوکب که مر او را
باشد در قران غالب آید و دیگری مغلوب و از مزاج غالب ظاهر گردد بدان
سبب غالب را مستعلی خوانند و این حکم در حق جز آفتابست بدان سبب که آفتاب
بهر کوکب که قران کند او غالب آید و آن کوکب مغلوب گردد و از آن جهت که
محترق شود و محترق را حکمی دیگر است چنانکه در تفصیل دوم بیان کنیم
و تسدیس دلیل سعادتست و نیم دوستی و تربیع نشان نحوست است و نیم دشمنی
و تثلیث نشان سعادتست و تمام دوستی و مقابله دلیل نحوست و تمام
دشمنی و دشمنی سعد اندک ضرر است چنانکه دوستی نحس اندک نفع است
و دانسته که همیشه سبکرو بگرانرو پیوندد و در پیوستن سبکرو را دافع تدبیر
خوانند و گرانرو را قابل تدبیر و اما صفت جزوی اتفاقی بسیار است یکی از آن قوت
و ضعف است و قران از روی قوت و ضعف سه نوعست یکی قوی و دیگری
ضعیف و سیوم متوسط قوی آنست که درجه و دقیقه هر دو کوکب در طول برج
و جهت عرض یکی باشد و چون قران بدین صفت بود زیرین زبرین را بپوشد
و زبرین بزیرین منکسف گردد و ضعیف آنست که درجه و دقیقه هر دو در جهت
عرض یکی باشند و در طول برج مختلف بود و اما متوسط آن بود که در طول
برج باشد و در عرض بجهت مختلف تثلیث و تسدیس سه نوعست قوی و ضعیف

و متوسط

و متوسط قوی آنست که از جهت نظر سبکرو ایمن باشد و مطرح شعاع هر یک
موضع جرم دیگری باشد و متوسط آنست که جهت ایمن باشد لیکن مطرح شعاع
یکی موضع جرم دیگری باشد یا مطرح شعاع موضع جرم نباشد لیکن نظر
ایسر باشد و اما تربیع و مقابله هر یک دو نوعست قوی و ضعیف و تربیع قوی
آنست که جهت نظر ایمن باشد و ضعیف آنست که جهت ایسر باشد و مقابله قوی
آنست که هر دو را عرض در یکجهت بود لیکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط
و ضعیف آنست که بخلاف این بود و دیگری دفع قوتست و دفع طبیعت دفع قوت
آنست که کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد
قوت خود او را رسد و اگر هر دو در حظ خود باشند چنانکه ماه در سرطان بود
و عطارد در سنبله هر یک قوت خود دیگری را رسد و از آن دفع قوتین خوانند و
دفع طبیعت آنست که کوکبی در حظ دیگری باشد چون بصاحب حظ پیوندد
طبیعت خود او را دهد و اگر هر یک در حظ دیگری باشد چنانکه ماه در سنبله
بود و عطارد در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهد و از آن دفع طبیعتین
خوانند و اگر هر یک در حیز خود باشند و بدیگری پیوندد و از آن دفع قوتها آنند
و دفع طبیعت نیز دفع طبیعت قوی تر است از دفع قوت برای آنکه قوت جزویست
از طبیعت و این هر دو دلیل قبول کارهاست و تمام شدن حاجتها و حظ پنج است
خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و دیگری قبول و انکار است قبول دو نوع است

مطلق و مقید مطلق انست که کوکبی بصاحب حظی پیوندد از حظ او چنانکه قمر
از حوت بمشتری پیوندد یا مشتری از میزان بزحل پیوندد صاحب حظ ان
اتصال را ازان کوکب قبول کند اگرچه بنظر عداوت بود و بدان منزل باشد
که کسی غایبی را از خانه او یا از جایی از جایهای او چیزی مارد و مقید انست که شمس
و زهره و عطارد را قبول کند بی اتصال چون در بیت یا شرف وی باشند و قمر را
قبول کند در هر برج که باشد و بعضی از هیچ برج حظ قبول نکند کوکبی را مگر از بیت
یا از شرف خود و اما انکار انست که یکی از وبال یا از هبوط دیگری بدو پیوندد و اگر
هر یک در وبال یا هبوط دیگری باشد و بیکدیگر پیوندد ان انکار از هر دو
جانب بود چنانکه زحل در عقرب بود و قمر در اسد بتربیع بیکدیگر و اگر
کوکب نزد کوکب دیگر بصاحب بیت یا شرف او رسد بمنزلت قبول باشد و اگر
بصاحب وبال یا هبوط وی رسد بمنزلت انکار باشد و قبول دلیل قبول کارهاست
و موافق افتادن حاجتها و دیگر رد است و رد انست که چون کوکبی نیک ضعیف باشد
بسبب وا ماندن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و ماندن بر وی پس کوکبی بدو
پیوندد و ان کوکب را رد کند از عجز خود چنانکه بیماری بجان خود درمانده باشد یکی
بپرسیدن او اید مثلا چنانکه ماه بعطارد پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد و یا در
در حوت و این غایت نحوست است و غایت نحوست را تهمت خوانند و این
کوکب منحوس را متهم و سر خوانند که اگر راجع باشد یا محترق بی صفت دیگر هم رد کند بسبب

که رجعت

که رجعت و احتراق هر یک نحوستی قویست خاصه احتراق و رد دلیل فساد
کارهاست و اگر کوکب متصل بکوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت
و هر دو در وتد باشند و دیگری در زایل و نحان فساد عاقبت بصلاح پیوندد
و اگر کوکب متصل متهم باشد و دیگری در وتد یا زایل و تد باشد اول کار
صلاح نماید و عاقبت تباه شود و اگر هر دو زایل باشند فساد زیادت باشد خاصه
که اتصال بطریق انکار بود و دیگری نقل نور است و رد نور دو نوع است یکی
انست که میان دو کوکب رد اتصال بوده باشد و از یکی بگر منصرف شده چون
کوکب سبک رو بهره و بپیوندد نور از اول بجه و بپیوندد با دیگری رد کنند
اتصال میان ان دو گران رو از سر افتد و حکم اتصال تازه گردد و دیگر انست
که در اختیاری یا حکمی باید که نور دو کوکب بر درجه معین افتد از درجات شرف
تا غرض ان اختیار یا ان حکم بر اید اما چون نیفتند لیکن هر دو کوکب بکوکبی گران
رو بپیوندد و ان کوکب نور بران درجه افکند نور هر دو را در که مانده
بران درجه و ان بمنزلت افتادن نور ایشان باشد بران درجه بسبب حصول
غرض و دیگر جمع النور است جمع نور بپیوستن ستاکا سبک رو است
نبینند و بستاره گران رو بپیوندد واهن ستاره گران رو نور همه را جمع کند
و بدان منزلت شود که همه قران کرده باشند اگرچه یکی یکی را همی نبیند و دیگر
منع النور است منع دو نوع یکی انست که ستاره در یک برج باشد یکی

سبک رو در اول برج و یکی گران رود در آخر برج و سیوم میانه رو در میانهٔ
برج چون سبک رو نور بر آن گران افکند برای اتصال میانه رو را منع کند تا بدو پیوندد
نخست پس گران رود و نوع دیگر آنست که گران رو و سبک رو در یک برج باشد متصل
بقران و سبک رو دیگر در برجی دیگر ناظر بهر دو و اندر وجه هر دو سبک رو که ناظر است
خواهد که بگران رو پیوندد این سبک رو مقارنست منع کند ناظر را بفضیلت قوّت
تا نخست او توان کند پس او بنظر اتصال کند و منع دلیل قوّت کوکب مانعست و ضعف
ممنوع و دیگر قوّتست قوّت آنست سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد که در آخر برجی
باشد پیش از آنکه بدو پیوندد از آن برج بیرون رود و این سبک رو بدیگری پیوندد
پیوستن آن سبک رو از وی قوی شود و آن دلیل قوّت کارهاست و دیگر اعتراضست
اعتراض آنست که کوکب گران رود در میانه برجی باشد و میانه رو در اوایل آن برج و سبک روی
راجع در اواخر آن برج چون میانه رو خواهد که بگران رو پیوندد و از او در گذرد
و پیش میانه رو آید و معترض شود میان میانه رو و گران رو و این دلیل اعتراضات
در کارها و دیگر قطع است قطع دو نوعست یکی آنست که سبک روی در اول برجی
باشد و میانه روی در میانه آن برج و گران روی در اواخر آن برج چون سبک رو خواهد
که بمیانه رو پیوندد میانه رو از آن گرو در گذرد و نور سبک رو از او منقطع شود بدان سبب
که گران رو میانه او و میان سبک رو بهر دو قاطع آید و نوع دیگر آنست که سبک روی در
در میانه برجی باشد و گران روی در اواخر برج و میانه روی در اول برج دوم

راجع

راجع چون سبک رو خواهد که بگران رو پیوندد میانه رو راجع باو گردد و بگران رو
پیوندد و نور سبک رو را از او منقطع کند بدان سبب که میانه رو را فضیلتست بر سبک رو
و قطع دلیل نومیدیست و دیگر انتکاثست انتکاث آنست که سبک روی خواهد که
بگران روی پیوندد چون اتصال نزدیک افتد و اگر سبک رو مستقیم باشد راجع گردد
و اگر راجع باشد مستقیم شود و آن اتصال باز افتد و منتکث گردد و آن دلیل باز افتادن
کارهاست و دیگر نقل نورست نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبک روی
بمیانه روی پیوندد و میانه رو بگران روی آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند بگران
رو دهد و میان سبک رو و گران رو امتزاج اتصال افتد اگرچه متصل نباشند بیکدیگر و نوع
دیگر آنست که چون سبک روی بگران روی پیوندد و از او باز گردد و بدیگری پیوندد نور
اول نقل کند و بدوم رسد و میانه اول و دوم امتزاج اتصال قایم گردد اگر متصل نبود
بیکدیگر و دیگر مرادفتست مرادفت آنست که کوکبی راجع شود پس بر اثر او دیگری
هم راجع شود و بیکدیگر پیوندد و آن دلیل تراجع کارهاست و اگر بیکدیگر را قبول کنند
دلیل صلاحست پس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل زیادت فساد تراجعست و دیگر نحست
و مکافاتست و نحست آنست که چون کوکبی در درجهٔ هبوط یا در درجه شرف کوکبی
دیگر از دوستان وی بوی پیوندد او را از آن درجهٔ هبوط نا برآورده باشد و دست
گرفته و مکافات این مکافات نحست هم برین وجه و این دلیل نجاتست از مهلکها
و دیگر فتح بابست فتح باب آنست که دو ستاره که خانهای ایشان برابر یکدیگرست

بیکدیگر پیوندند و این دلیل بارانست و باد و تغیر هوا و این فتح باب لفظ اسلامی است
لفظ نجومی نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون منجم گفتی که فلان
کوکب بفلان کوکب پیوندد باران آید بر آنکه خانهای ایشان برابر یکدیگرست فقهای
اسلام او را تکفیر کردندی بحکم چند آیت و خبر که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر
تمسک بدین آیت کرده که وَفُتِحَتْ عَلَيْهِمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ و این اتصال را فتح باب
نام کردند و دیگر مقارنه است مقارنه آنست که میان دو کوکب مقارنه افتد و مقارنه
و مقارنه نباشد بدان سبب که یکی در آخر دقیقهٔ برجی باشد و دیگری در اول دقیقهٔ
برج دوم و عرض هر دو مختلف باشد یا یکی را عرض بود و دیگری را نه پس از آن روی
هر دو در دو دقیقه اند که مقارن یکدیگر است میان ایشان مقارنه است نه مقارنه
و از آن روی که تغایر برجست و اختلاف عرض میان ایشان قاطع است مقارنه نیست
و اگر خلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگرچه تغایر برجست باشد و دیگر خلاء سیر است
خلاء سیر آنست که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی پیوندد و چون در اواخر برج افتد بهیچ کس
نپیوندد و سیر او خالی کرده از اتصال و این دلیل خلوت و بطالت است و دیگر بعد اتصال است
و آن دور افتادن کوکبست در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب و این هم دلیل خلوتست
و دیگر وحشت و آن رفتن کوکبست در تمام برج چنانکه بهیچ کوکب نپیوندد و این
اتفاق نافتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و نفرتست **فصل** اما اتصال محلی
دوست چنانکه بیان کردیم یکی اتفاق قوتست و دیگری اتفاق طریقت و هر دو دلیل

موافقت

موافقت و سعادتست و چون اتصال بربع باتصال اتفاق فراهم آید چنانکه
یکی مثلا در پانزده درجهٔ ثور باشد و دیگری در پانزده درجهٔ اسد این دلیل موافقت
و آشتی از وجهی و مخالفت و جدل از وجهی چنانکه در معاشات رود **فصل**
دوم در نیستی اتصال بسیارست و معظم تر همه نسبت ماه متحیره است
با آفتاب و ماه آنگاه که از آفتاب جدا شود و دیدار دهد مزاج او تر است تا تربیع
اول و از تربیع اول گرمست تا استقبال و از استقبال خشکست تا تربیع دوم و از تربیع
دوم سردست تا اجتماع نسبت زیادت و نقصان نور و متحیره را هم بدین قیاس
کن و بدانکه از اول دیدار تا اقامت رجعت تر اند و از اقامت دیگر تا میان رجعت
دیگر گرم و از میان رجعت تا اقامت استقامت خشکند و از اقامت استقامت
تا تحت الشعاع سرد اند و رفتن وی تحت الشعاع دلیل کهلی و پیری و بیرون آمدن
دلیل جوانی و قوتست تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرضست و احتراق دلیل
مرگ و هلاکتست بدان سبب که احتراق مزاج کوکب را باطل میکند خاصه مزاج
زهره را برای آنکه زهره در احتراق از همه کواکب ضعیفترست و عطارد قویترست
و مریخ میانه است و بعضی از علماء هر کوکب را در احتراق تشبیه نکو کرده اند
و گفته اند که زحل در احتراق چون سنگیست که پاره پاره شود در آتش و مشتری
چون زری که بگدازد و خبث او ظاهر گردد و مریخ چون مس که بتابد و وبال او برید
و زهره چون سیماب که بدود و مستهلک شود و عطارد چون انگشت فوخز که

بانش اصلا پر شود وانکشتش ضعیف شود وقمر نقره زواند وده که بکدازد و
پیشترش سر شود و زرش باطل کردد و تصمیم دلیل غایت قوت وسعادتست
از انکه بدان منزلت که کسی در دل پادشاهی جای کیرد وچون عطارد صمیمی باشد
او را وافتاب را ذوسمین خوانند وتشریق علوی را بهتر از تغریب است برای انکه تشریق
دلیل تذکیر است ودلیل اوایل کارها وکواکب علوی هم مذکر اند ودر اعالی
افلاک اند وتغریب سفلی را بهتر از تشریق است برای انکه تغریب دلیل تانیث است
ودلیل اواخر کارها ودو سفلی مونث اند وعطارد در همه مکان که مزاج او کیرد
وهر سه در اسافل افلاک اند وحد قوت تشریق وتغریب علوی را سی درجه است وبعضی
کفته اند که شست درجه است که حد شد بیست وسفلی را حد اقامتست وتیامن
کواکب از افتاب جانب تشریقست وتیاسر جانب تغریب واول تیامن زمان استقامت
است که وقت احتراق تا زمان رجوع است تا زمان استقامت ثانی صفت تیامن
ماه و متحیره با افتاب **واما انتهای دیکر در دستوریت** ودر دستوریت
چهار قولست قول معتمد ومعتبر انست که کوکبی در وتدی باشد وان وتد خانه
خانه او بود یا شرف او وکوکبی دیکر در وتدی دیکر باشد وان نیز خانه او باشد
یا شرف وبیکدیکر بیوندند چنانکه طالع حمل باشد مثلا وافتاب در حمل بود ده درجه
وزحل در جدی ده درجه قول دوم انست که کوکبی در یکی از دو خانه خود بود ودوری
او از یکی دیکرین دران جهت چند دوری خانه وی باشد از خانه ان نیز هم در ان جهت

چنانکه

چنانکه زهره در میزان باشد وافتاب در اسد یا قوس یا زهره در ثور باشد وافتاب
در اسد یا قوس یا زهره در ثور باشد وماه در سرطان یا حوت وبطلمیوس این نوع را
کاه مواجهت میخواند وکاه امارت خاصه که کوکب در خانه خود باشد ونیز بنیره خانه
خود وقول سیوم قول پارسیانست چنانکه میکویند دستوریت کمال قوت تشریق و
تغریب محمودست وکمال قوت علوی سه درجه است وکمال قوت سفلی اخر سیر عشت
وقول چهارم قول طایفه است که میکویند دستوریت بودن صاحب طالع است در عاشر
وبودن صاحب عاشر است در طالع ودر جمله دستوریت دلیل سعادتیست بزرک و دیکر
صداقت وعداوت صداقت وعداوت دو نوعست یکی اصلی ودیکری عارضی و در
نوع اصلی سه قولست اول قول هندست بدانسبب که هندوان در صداقت وعداوت کواکب
استعدادی عظیم است وقوت وضعف
از ان بمنزلت قوت و ضعف بیت و شرف
وبال وهبوط دارند ومذهب ایشان
بدان وجه است که درین جدولست
ودوم قول رومست چنانکه میکویند دشمنی
زحل با افتاب وماهست ودشمنی مشتری
با مریخ وعطارد ودشمنی مریخ با مشتری و زهره ودشمنی افتاب با زحل ودشمنی
زهره با مریخ وعطارد ودشمنی عطارد با مشتری وزهره ودشمنی ماه با زحل

کواکب	دوستان	دشمنان	میانه حال
شمس	مریخ مشتری قمر	زحل زهره	عطارد
قمر	شمس عطارد	[illegible]	مریخ مشتری زحل زهره
زحل	زهره عطارد	مریخ شمس قمر	مشتری
مشتری	مریخ شمس قمر	زهره عطارد	زحل
مریخ	مشتری شمس قمر	عطارد	زحل زهره
زهره	زحل عطارد	شمس قمر	مشتری مریخ
عطارد	شمس زهره	قمر	زحل مریخ مشتری

ودشمنائی را مضادّت خوانند وسیوم قول اهل فارس است چنانکه میگویند که تمامی
میان سعد ونحس است چون زحل ومشتری یا میان دو کوکب که مزاجشان
متضادّ است چون آفتاب وزهره یا میان دو کوکب که نظر خانهاشان با شرفهای
ایشان نظر عداوتست چون خانهای زحل وآفتاب وشرفهای مشتری ومریخ یا
خلق یکی ضد خلق دیگری باشد چنانکه خلق مشتری عفت ودیانتست وخلق
زهره فسق وفجور یا خانه دوازدهم خانه دیگری باشد وحال دوستی برعکس این
باشد واما نوع عارضی آنست که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم وی
یا در دوم یا در سیوم یا در چهارم وی اگر دوست باشد مخلص گردد در دوستی
واگر میانه حال باشد دوست باشد واگر دشمن باشد میانه حال شود وچون در جز این
خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند واگر میانه حال باشد دشمن گردد و
اگر دوست بود میانه حال گردد واین قول هندوانست دیگر اعانت واستعانت زحل
مریخ را اعانت کند واز زهره استعانت خواهد ومریخ آفتاب را معاونت کند واز زحل
استعانت خواهد وآفتاب هیچکس را معاونت نکند واز مریخ استعانت خواهد
وزهره زحل را معاونت کند واز مشتری استعانت خواهد وعطارد بسبب زیرکی کسی را
معاونت نکند ونه از کسی استعانت دیگر ضررست ضرر زحل بمشتری وضرر
مشتری بعطارد وضرر مریخ بقمر وضرر آفتاب وعطارد بزهره وزهره را ضرر نیست
وضرر ماه بمریخ است دیگر نصرت وحال وعاقبت آن هر کوکب که در خانه دیگری باشد

[illegible]

خداوند

١٥٥

خداوند آن خانه ناصر ومعین آن کوکب باشد ودلیل عاقبت آنکار که بآن کوکب منسوب
دیگر مناکرتست مناکرت بودن کوکب نهاری در خانه کوکب لیلی یا بودن کوکب
لیلی در خانه کوکب نهاری وآن دلیل مخالفتست دیگر حصارست حصار بودن
کوکبیست میان دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که پس وپیش او باشند یا
میان شعاع دو کوکب بر آن صفت وآن کوکب را محصور خوانند ومحصور در
میان دو سعد دلیل غایت سعادتست ومیان دو نحس دلیل غایت نحوست
دیگر استعلاست استعلا چهار نوعست وقویترین انواع آنست که از دو کوکب قران
کننده یکی دیگری را باشد بذروه تدویر یا ذروه اوج چنانکه یاد کردیم پس نوع دوم است
وآن بودن کوکبیست در دهم یا در یازدهم طالع پس نوع سیوم است وآن بودن کوکب
زیر زمین پس چهارم است وآن بودن کوکبیست در دهم یا یازدهم دیگری وآن ضعیف
ترانواعست هرچند که احکام دولتها بیشتر آن اسلامی بدین نوع نهاده اند
آنکوکب که بر یکی از این چهار صفت باشد او را مستعلی خوانند ومزاج او در احکام
غالب وقاهر باشد ومزاج دیگر کوکب را وهر کوکب که بر ضد یکی از این چهار صفت
باشد او را منخفض خوانند ومزاج او در احکام مغلوب ومقهور بود دیگر مزاعمت
است مزاعمت طلب کردن کوکبیست زعامت برجی را که در او حظی دارد باتصال نظر
یا اتصال محل وآنکوکب را مزاعم آن برج نیز خوانند وحظ پنج نوعست بر آن ترتیب
که یاد کردیم دیگر شهادتست شهادت دو نوعست یکی مزاعمت ودیگر دلالت

برغرض طالع سایل وبدین سبب مزاعم را شاهد خوانند ودلیل دانند **دیگر استیلا**
استیلا نظر مزاعمت ببرجی که درو حظی دارد وازان برج چون درجه اجتماع ومانند
ان واکر هر برج مزاعم ناظر باشد تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را
پس خداوند حد را پس اول خداوند مقدم این مثلثه پس خداوند وجه را وبدین
سبب کفته اند که در استیلا خداوند بیت را چهار قوتست وخداوند شرف را چهار
وخداوند حد را سه وخداوند مثلثه را دو وخداوند وجه را یکی واکر کوکبی را از دو سه
وجه قوت زیادت از قوت دیگر شود تقدیم او را باشد چنانکه اکر درجه استیلا چهارم
درجه میزان باشد مثلا چون اندر درجه حد زحلست ودران برج شرف زحل پس
زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیتست برای انکه قوت زحل هفت جزوست
چهار بسبب شرف وسه بسبب حد وقوت زهره پنجست واکر خداوند حظ در برج باشد
ودر درجه حظ قوت او مضاعف کردد چنانکه اکر زحل در بیست درجه باشد اورا چهارده
قوت بود اکر دو کوکب در قوت برابر باشند هر یک را که اتصال قوی تر بود او مستولی بود
ودیکری شریک چنانکه اکر هر پنج مزاعم ناظر باشند مقدم مستولی باشد ودیکر شریک
وطایفه خداوند شرف را تقدیم نهادند بر خداوند بیت بشرط انکه درجه استیلا
درجه شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف وصاحب شرف متصل بدان درجه
واین مذهب حسنست ودوروتیوس واهل مصر خداوند حد را تقدیم کرده اند بر
خداوند بیت وان امروز مرضی نیست وبعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهادند بر

صاحب

صاحب بیت وان مقبول نیست واصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جمله
مزاعمان شمرند ودر استیلا چنانکه یا اتصال نظر باشد یا اتصال العلاج باشد لیک
اتصال نظر بهر جهت بسنداست واکر بدرجه بود بهتر بود واما اتصال محل جز بدرجه
بدرجه روا نیست وچنانکه روا است که بریکدیکر درجه پنج کوکب مستولی باشد یکی بطریق
اصالت وچهار دیکر بطریق شرکت همچنان روا است که هیچ کوکب مستولی نباشد
برای انکه همه از ان درجه وازان برج ساقط باشند **دیکر ابتزاز است** ابتزاز بودن کوکب
در قوی تر بیتها از بیتهای طالع با نظر او بطالع ونظر بیشتر مزاعم کواکب بدو واکر چه اورا
دران بیت که هست حظی نباشد ودر طالع نیز حظی ندارد واکر دران بیت که هست
اورا حظی باشد قوت ابتزاز او زیادت باشد واکر حظی نباشد لیکن در حد خود
باشد یا در حیز خود هم قوت ابتزاز زیادت بود واکر قوت حظ دیکر قوتها وسعادتها
یار شود کمال ابتزازیت حاصل اید وحاصل کار انست که هر کوکب که قوی تر باشد در
شکل طالع وبیشتری یا بعضی از کواکب بدو ناظر باشند بنات یا بفعل او مبتز باشد وهر کی
بدو نزدیکتر بود در قوت ونظر شریک او باشد وقوی تر بیتها طالعست پس دهم پس
یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم وسوم در قوت مدخل نیست اکرچه نظر
هست برای انکه زایلست وزیر زمینست وچهار دیکر ساقط اند از کواکب مبتز هر کوکب
که با درجه طالع براید یا با درجه عاشر میان اسمان برسد او مبتز باشد وچنانکه روا است
دو سه کوکب مبتز باشند یکی باصالت ودیکر بشرکت برای انکه همه قوی حال باشند

دیگری قوی حال تر بود همچنان رواست که هیچ بیتر نباشند بدانسبب که هم ضعیف
حال و ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم باشد بهتر بود یا قوی حال
باشد بر بیت یا بشرف یا نظر بیشتر کواکب بد و اگر کوکب در وبال یا هبوط باشد
بهتر بود چون در طالع باشد یا عاشر یا حادی عشر یا نظر بیشتری از کواکب بد بود کوکب
راجع و محترق هر که بهتر بکرد د اگر در طالع یا عاشر باشد یا نظر سعود برای انکه خاصیت
ابتزاز قوت کوکبست در مکان خود و نظر بیشتر از کواکب بد و چنانکه خاصیت استیلا
حظ کوکبست در مکان استیلا و نظر او بدان مکان **جملهٔ ششم** در صفت بعدی که
میان دو کوکب افتد میان کوکبی و درجه چون ان بعد را دو صفتست یکی صفت
سهم و دیگر صفت تسییر این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** سهام بسیارست
و بیشتری ان از استخراج متاخرانست و بدانسبب بیشتر نامعتمدست و ازین جهت
گمان برده اند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم السعاده هیچ سهمی بکار نداشت و ان گمان
خطاست برای انکه بطلمیوس در ثمره بیشتر سهم را بلفظ جمع یاد میکند و میگوید
تسییر السهام و ما و اگر جز سهم السعاده او دیگر پیشینیان نگاه نداشتندی در تسییر سهام
بلفظ جمع نگفتی لیکن معظم تر و معتمد تر سهم السعادتست و او دلیل مال و جاهست
و نام او در کتب قدیم سهم قمرست و پس از ان سهم غیبست و او دلیل دانست و خوف
و علم و دینست و نام او در کتب قدیم سهم شمسست و طریق استخراج سهم السعادت انست که بگیری
بعد از افتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا افتاب و ان بعد بر درجهٔ طالع افزایی

اینجا کرسد

اینجا کرسد موضع سهم السعادتست و بعد سهم غیب بر عکس اینست و دیگر سهم
بدین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم غیب هر دو درجهٔ طالع
باشد بدانسبب که در اجتماع میان ماه و افتاب بعد نبود و وقت استقبال موضع
هر دو درجهٔ سابع باشد بدانسبب که بعد از هر یک بدیگری از برین نیمهٔ فلک بود
و دلیل بدانکه پیشینیان دیگر سهمها بکار داشته اند انست که هرمس در کتاب هشتاد
و پنج باب یاد میکند و سهم بر طریق رمز چنانکه عادت اهل بابلست از جهت استخراج
مدت ملوک و از سهمها نیز خوانند و درین سهمان و بهمان اختلاف حکما بسیارست
برای انکه بر رمزست و انچه بقبول نزدیکترست انست که در تحویل طالع سالهای دولت
ملوک بعد سهم اول از درجهٔ افتابست تا نیمهٔ اسد و بعد سهم دوم از درجهٔ ماهست
تا نیمهٔ سرطان باتفاق در روز و شب و هر دو بعد بر درجهٔ طالع افزایند اینجا که رسد موضع
سهم اول و دوم باشد و اما بهمان رمزست از زحل و مشتری **تفصیل دوم** در تسییر
تسییر استخراج بعدیست از درجهٔ دلیل تا درجهٔ ان مزاج که مدار حکم بر وست بدرجات
مطالع یا درجات سوا و در بیشتری از تسییرات مدت هر درجه سالی شمرند و جای
هست که مدت هر درجه هزار سال شمرند و جای هست که روزی شمرند تا حکم چنانکه
شرح هر یک در موضع وی داده اید و بدانکه نظیر تسییرات انتهاست و چنانکه هر
سال یکدرجه تسییر رانند مثلا همچنان هر سال یک برج انتها رانند و حکم ان سال از ان
درجه و از ان برج بکنند چنانکه شرح هر یک در موضع وی داده شود **مقالهٔ دوم**

در تمزیج ستارگان آمیزش مزاج هر یکی است با مزاج دیگری تا مزاج همه جمله شود
یکمزاج موثر گردد در اسباب زمینی برحسب تاثیر آن مزاج را و نظیر تمزیج ستارگان
ترکیب داروها که هر یک بدیگری بیامیزی تا مزاج همه جمله شود یکمزاج موثر گردد
در بدن بیمار برحسب تاثیر بدن بیمار و قوتی وی تاثیر آن مزاج را و چنانکه شناختن
وقبول
آن یکمزاج که از ترکیب داروها حاصل آید و بکار بودن آن در بدن بیمار برحسب قبول
بدن بیماران در علم طب علاج خوانند همچنان شناختن آن یکمزاج از تمزیج ستارگان
حاصل آید و بیان کردن تاثیر آن در اسباب زمینی برحسب قبول اسباب زمینی آن
تاثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس نتیجه این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه
اصل است اول شناختن آن یک مزاج که از تمزیج حاصل آید و دوم شناختن اسباب
زمینی از روی تاثیر و سیوم بیان تاثیر آن مزاج موثر در این اسباب متاثر و طریق
حکم کردنست و از این جهت این مقالت را سه جمله کرده ایم جمله اول در شناختن
مزاج موثر که از تمزیج کواکب حاصل آید چون امتزاج از تمزیج کواکب حاصل آید شناختن
امتزاج شناختن تمزیج کواکب بود و تمزیج کواکب را جز بطریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست
بدان سبب که امزجه کواکب بر طریق تمثیل و تشبیه هست چنانکه بیان کرده ایم و طریق
تمثیل و تشبیه آنست که هر کوکبی را شخصی مانند کنی که آن کوکب بر صفات آن شخص
دلیل کند چنانکه گویی زحل پیریست هندو وش بلند بالا و خشک لاغر سبز رنگ کش موی
بزرگ سر خرد چشم مکار حسود بد دل بسیار اندیشه گران رو کاهل متغافل

حکت

حکت دوست ظالم مخوف پیشه او زاریست و کشاورزی و کاریزکنی و گورکنی
و گل کاری و دهقانی و مانندان و مشتری کهل است چنین و چنین و مریخ جوانیست
چنین و چنین چنانکه صفت هر یک در جمله اول یاد کرده ایم پس قوت و ضعف
هر یک را مانند کنی بدان عذر تشبیه کرده ایم در هر جمله از آن شش جمله چنانکه زحل اگر
در برج خود باشد گویی پیریست بدان صفت در خانه خود و اگر در شرف خود باشد
گویی در مقر عز خود است و اگر در وبال باشد گویی در عز نیست و اگر در هبوط باشد
گویی در مقام مذلتست و اگر راجع باشد گویی بیمار است و اگر محترق باشد گویی مشرف
بهلاک گشت و دیگر بر این قیاس کن پس اتصال هر یک را بدیگری مانند کنی بدانچه
ما تشبیه کرده ایم در جمله پنجم چنانکه اگر زحل بنظر عداوت مریخ باشد گویی همین را
بدان صفت برجوانی بدین صفت جنگ شده است یا هندوی را با ترکی یا دهقانی
را بسالاری یا گورکنی را بدزدی یا کشاورزی را بقصابی تا حال هر کدام که قوی تر
بینی او را بقوی تر مانند کنی و دیگری را بضعیف تر و اگر بنظر مودت زهره باشد
و زهره قوی حال بود گویی پیری را بدان صفت بر جوانی دوستی افتاده است و اگر زهره
در خانه مشتری باشد یا در میزان باشد گویی آن پیر را با زنی پارسا دوستی افتاده است
و اگر در عقرب باشد گویی آن پیر را با قحبه یا مطربه یا کودکی شاهد عشق افتاده است
و دیگر بر این قیاس کن پس بر یکدیگری در صفتی که جیست از دفع و قبول و منع و قطع و جمع
و مانندان آنگاه آن دوستی و دشمنی را بدان صفت کنی پس آنگاه نیک تامل

وهوش بیندیشی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق و افعال و احوال و صور و
ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه زاید از ان کواکب که بران صفت باشد
همان زاید پس چنان حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ باشد مثلا در ثور گوید
دزدی در خانهٔ مطربه امده است و با وی قرین شده است برای آنکه ثور وبال مریخ
است و خانهٔ زهره است انگاه اگر در قران قمر زهره را باشد گوید مطربه بوده خیره
گشت و او را بوسه کرد و اگر قمر مریخ را باشد گوید دزد مطربه را بربود و خدمت وی نمود
و اگر قمر در ثور اید گوید که بانوی خانه مادر مطربه است نزد هر دو امد برای آنکه ثور
شرف قمر است و قمر دلیل مادر است و با زهره مزاج دوستی دارد از ان روی که هر دو
مونث اند و سعد اند و اگر عطارد در ثور اید گوید دبیری نزد هر دو امد چون عطارد
در حد زهره باشد سخن بمراد مطربه گوید و چون در حد مریخ باشد سخن بمراد دزد گوید
و چون در حد خود باشد سخن برای غرض خود گوید و چون در حد مشتری باشد
سخن پند وار گوید و چون در حد زحل باشد سخن حکمت و پند امیز گوید و چون
افتاب در ثور اید گوید پادشاهی با هر دو در امد و وای هر دو باطل کرد و هر دو بدو
چنان مشغول شدند که از خود فراموش کردند و اگر مشتری در ثور اید گوید پارسا
در خانهٔ مطربه امد برای پند دادن هر دو را و مطربه پند بهتر از دزد قبول کند و
متابعت بیشتر نماید و اگر زحل در ثور اید گوید مردی پیر دلگیر نزد هر دو امد
و دلگیری مطربه عظیم تر است از دلگیری دزد باز اگر این قران زهره و مریخ در عقرب
باشد